



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين من لدنهم ومن بعد

A black and white photograph of a dense, textured surface, possibly a book cover or endpaper. The image features a repeating pattern of stylized, interlocking circular or floral motifs. The pattern is dark against a lighter background, creating a complex, woven appearance. The texture is highly detailed, with many small, dark, irregular shapes interspersed throughout the larger, lighter-colored areas. The overall effect is one of a rich, tactile material.

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا هذا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



شنوی که صیقل ارواح بود بازگشتش روز استفتاح بود مطلع تاریخ این بود و او سود سال حجت شصت و شصت بود قول الله شنوی که صیقل ارواح بود بازگشتش روز استفتاح بود و آه فتح و فتوح هر دو مصدر اند معنی نشاندن و در اصطلاح این طائفه علیه توح عبارتست از کشاده شدن آنکه بسته شده از نعم ظاهره و باطنه از عبادات و علوم و معارف و مکاشفات و فتح عبارتست از آنکه کشاید بر بنده از تجلیات ذات احدیت و مستغرق گردد باین تجلیات و صیقل جمیع بضایع رسوم خلقیه و انشایست باین درین آیه اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ فَاِنْ جَنَيْنَا مَكَرًا فَسَوْفَ نَكْتُمُ الَّذِي كُنَّا نَكْتُمُ الرَّزَاقِ فَكَاشَى قَدْرَ سِرِّهِ وَاسْتَفْتَحَ اسْتِفْعَالِست از فتح معنی طلب این فتح است و حاصل بیت آنکه مشنوی که صیقل ارواح است از رنگ رسوم خلقیه مجموع آن مشنوی یعنی شروع شدن انتظام آن بعد وقوع فتور در آن روز طلب فتح بود و شارحان گفته اند که روز استفتاح عبارت از پانزدهم ربیع است



















حقیق تنزیه میزند یعنی بر صفت نفس علم او است بحسب کمال علم  
**قول** که مشبه اموصد میکند چه آیه یعنی مشبه که قابل کثرت حقیقت  
 موصد میسازد باین چه که علی از اعمال حسنه که با خلاصی در پیش و قبول خود چه چشم بصیرت او بینا میسازد و چنانکه با او الوفا قدس سره واقع شد و حاصل صراع  
 ثانی آنست که گاهی صور راه موصد میزند که ترقی را مانع می آید چنانکه کسی که حق را در صور جمیله بیند و برین صور جمیله برای همین مشاهده مقتضی باشد  
 پس از ترقی مانع می آید لهذا ابراهیم علیه السلام فرمود لا احب الا فلاح و فاعل گوید و قول وی سه که ترا گوید زمستی بواجب حق ضمیمه حدیث لفظ  
 ترا خطاب با حق تعالی است و حق تعالی آنکه موصد گاه میگوید بر جناب حق بواجب حق غیر السی طیب البدن یعنی صفات نظریه را با و ثابت میکند که مظهر را عین  
 می بیند و صفات تشبیه را میسازد آنگاه متاثر حق فلاح الا کما استحسنه ویرا و آن باشد که شطح سیگه بر حسب اقتضای حال که طاری میشود بروی و قول  
 وی گاه نقش خویش ویران میکند و فاعل ویران کننده نیز موصد است حاصل آنکه گاه مستی نفوش را فغان میسازد و تاثریه حق مشاهده او کرد و زیر که این تعینات  
 در مرتبه ذات او بجهت متلاطمی است پس چه چیز مشبه باشد پس تنزیه میشود و او شد باین تقریر که کرده شد ابیات مترط بوجه حسن میگرد و میداند که ربط  
 میتین تا الیین با موصد باشد که قولی قدس سره سه که ترا گوید زمستی بواجب حق مربوط است به صراع دوم بیت قبل و بیت تالی این بیت مربوط است به صراع  
 اول بطریق لفظ و نشر غیر مرتب و حاصل آنکه بسبب طریقت عشق بر قلب مشبه قائل بکثرت حقیقت تعینات را فانی ساخته تنزیه حق در عین تشبیه مشاهده  
 میکند پس موصد میگرد و بفضل حق بجهت موصد حق در مشاهده حق در صور سبب طریقت حال این اوصاف صور بر روی بجهت میلند پس این صور را نیز موصد  
 میگرد و که ترقی را مانع آید و احتمال ثانی آنست که موصد موصد منزه باشد چنانکه اطلاق اهل کلام است پس مشبه و موصد هر دو از اهل نظر و فکر اند که حق را باین جود  
 عالم میدانند و اهل حق آنست که ای آنکه تو در ذات خود با بودن صور کثیره در وجود منزه از نقش هستی هیچ صورتی نداری مشبه و منزه بنظر عقل در معرفت تو خیره سر  
 و حیران از عقل معرفت تو کما فی شیئی نمی یابند پس مشبه چون بنظر عقل ننهد و دید موجودات عالم را با صفت و زعم کرد که وجود بی صورت محال است زعم کرد که خالق  
 عالم مغایر حقیقت است مخلق را بر وجود و در صفات پس خالق عالم منزه شد از صور پس بنظر فکری او تنزیه را نماید با مبالغه منّت در وجود و گاهی مشبه منزه  
 میگرد و اند بهجت آنکه مشبه بنظر فکری خیال میکند که اسد تعالی اگر چه جسمی است لیکن مثل این اسامیت که قابل امتداد و فصل و وصل باشد پس حسبیت باقی نماید  
 مگر اسد و راجع گردید بسوی تنزیه و گاهی منزه را اسد و عالم را میزند و راجع به تشبیه میشود زیرا که بنظر فکری خود میداند که ذات حق مجرد است از مکان مکانیات  
 و عوارض با دیات و موجود است لانی مکان با انصاف بعوارض غیر مکانیات پس او تعالی مصور شد بصورت مجردات پس بجهت تشبیه با مشبهات مجردات چون  
 عقول مفارقة و عقول مفارقة هم از عالم امکان است پس منزه اگر چه روحی تنزیه میکند و تشبیه افتاده است و مشبه اگر چه دعای جنتیت میکند لیکن در تنزیه  
 افتاده پس بنظر منزه و فرقه را بر ایشان خیران ساخت و لیکن از حیرت مذمومه است و **قول** که ترا گوید زمستی بواجب حق اولی محمد گفت که این بیان  
 حال عارف است و مراد مشبه از ابو الحسن علی بن عارف کامل بملاقه آنکه ابو الحسن کنیت حضرت امیر المومنین علیست که مراد مشبه و جود آله الاکرام اطلاق کرده شد  
 بر مطلق عارف یعنی عارف از هستی عشق گاهی از اسمای تشبیه یا میگوید و گاهی نفس خویش که تعین است ویران و فانی میسازد از پستی تنزیه حق که تنزیه  
 حق بی افنای تعین حاصل و مشهود میشود پس عارف جامع است میان تشبیه و تنزیه و میداند که این هر دو بیت متعلق با قابل باشد و مراد از ابو الحسن بحر  
 اشعری باشد که اتباع او غلو در تنزیه مجرب دارند و کنایت از مطلق منزه باشد یعنی گاه منزه از پستی و پستی و حیرانی که از فکر پیدا شده بر حق صفات  
 تشبیه اطلاق میکند و این اشارت بسوی منزله آنجاست که میگویند اسد تعالی را استوا است بر عرش که محمول الکلیفیه است و میگویند که آسمان بر وز قیامت  
 مطوی نخواهد شد و درست اسد تعالی و این طلی جمیع الکلیفیه است و هم برین قیاس برین تقدیر مراد از رطب البدن و صغیر السی مطلق صفات تشبیه اند  
 نه خصوص آن و گاه این نیز نقش خویش را ویران میکند و میگوید که با ممکنات موجود نیست و نیست جو در حق را اطلاق موجود بر ممکنات بسبب تباطل ممکنات  
 بحق است چنانکه ماه را شمس که پدید بسبب آنکه قابل شمس و اثر آن قبول کرد و این که برای تنزیه حق میکند و این اشارت بسوی قول بعضی  
 اهل تنزیه که حق را عین وجود و شخص میگویند و ممکنات را باین حق میدانند و میگویند که ممکن با وجود نیست و عارض عین بلکه ممکن را نیست است بواجب حق

در بعضی احوال صفت  
در بعضی احوال صفت  
در بعضی احوال صفت

در بعضی احوال صفت  
در بعضی احوال صفت  
در بعضی احوال صفت

در بعضی احوال صفت









تحتانیست چنانچه تقریر کرده شد و چیت است باطنی ایمان بآن فرض است و کما حق است خواهد از صورت بیرون آید یا نه آید و شیخ افشین نسخه نامشروع  
گفتند به گفته که تصور بر وجهی است و چنان آورده که کسی که تصور میکند و آن خلق است چنانست که حق است اعتقاد کند با استیلا شدن  
از صورت و نامشروع بر صورت و آن کسی است که او بر صورت و از پوست بیرون شده است اتمی پوشیده نیست آنچه که گفته شد که بصیغه اسم مفعول شده است  
و تقریر کرده شد بحسب این ادق و کلام عالیهست و بر تقدیر بودن بصیغه اسم فاعل انچه از ظاهر نظر بر می آید نیست که اطلاق مصور بر نامشروع باطل است و ستر  
از صورت و چیت بر آن کس که مقرر است و این باطلست که تصور حق است و خلق اصلا مصونیت مگر بطریق خرق عادت پس البته از صورت ذات مصور که ذات  
حیثیتی با ملاحظه وصف تصور بر ملا باید و داشت تا کلام محکم شود و این خالی از تکلف نیست و معنای اینست از تعلیه صوفیه بلکه از ایمان آیات حدیث که باقیست  
بظهور حق و کثرت شریک تقدیر سره فرموده اند که ایمان تقلیدی بآن واجب فلا هست تقدیر سره الله گفته که مصور بر وجهی بصیغه اسم مفعولست و در مصور گفتن  
فی الجمله ساهمه نموده شود یعنی آن ذات بی صورت امری و مبصر فخرین و مانند مصورات اثبات رویت نمودن فی آنکه از قید صورت رهایی و دست طلب است

اینی پوشیده نیست که این تکلف مستغنی عنه است

**قوله** اگر تو گوی نیست بر اعمی حرج و در بعضی شرح مصراع ثانی که پیشین است به صبر کبر العبره فیا الفرج بهر نسخه صحیح مینماید و حاصل آنکه ای مخاطب  
اگر تا اینجا نیست بیان تزیین تشبیه نمکشف نشود پس به توجیه نیست پس ایمان ثابت و قانع باش که تو کفایتی مگر با بیان یا آنچه آورده رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم است نه تحقیق کیفیت آن که تعلق کشف دارد و از آنجمله آیات تزیین تشبیه نیست پس ایمان بآن باید آورد و صبر پیشه خود کن برین ایمان و مجاهده  
آن که صبر فعل کشف است پس صبر برین ایمان مجاهده کشف رساند و اگر نسخه اول شد پس معنی آنست که اگر قانع نباشی بر آن بلکه عزم کشف خواهی  
پس صبر بر پیشه گیر لیکن مجاهده کشف فعل کشف است

**قوله** آید دل چون شود صافی و پاک یعنی اگر دل که بمنزله آینه است از رنگ صفات بشریه پاک شود پس نقشها که عبارت از حقائق عالم است نمکشف و بر  
گرد و نیز این نقشها مانع از صفات الهیه است متصف با صفا الهیه نمکشف گردد و دل جان مست ذات الهیه با اسما و صفات و حقائق عالم آرد و

پس صبر بر پیشه گیر لیکن مجاهده کشف فعل کشف است

**قوله** چون عین در خیال بر من

فان هر یکی از آنرا فان هیراک و صوفیه هم اند بر آنکه کلف نکران تا آنکه است و جزلفه ترا هیراک یعنی احسان عبارت از عبارت و اسد راست باین طریق که گویا  
تومی بینی اندک پس اگر تو نباشی و فنا شوی خواهی و دید الله تعالی را زیرا که او می بیند ترا پس حجاب نیست مگر از جانب تو و آن خودی است و چون نباشی پره از  
میان بهر چیزی پس بنا برین مولوی میفرماید که خیال یار من که الله تعالی است خلیل من و دوست من که در وقت عبادت حاضر و نصب الهی است بکار این جمیع  
ان تعبد الله کاذب ترا پس این خیال الهیه نیز و محلیه صورت دارد و این صورت بت است بحسب ظاهر و در حقیقت بت شکن است که از امر آتی است و بت  
بسوی توحید و شکر خدا است که صورت خیال بدین در خیال این صورت خیال حق رسید یعنی شکر نیست که حق بهانه صورت این خیال حق گردید  
باز میفرماید شکر آن معنی را که چون حق رسید در خیال حق خیال خود ندید که از خیال خود خالی شد پس نظر خود تعیین خود و خودی برداشت پس چه شده است  
و حق مرئی و شنوگر و دیدار این بت است مع با بعد مرئوس است به این چون بدین نقش و نقاشی ارشاد فرمودند اما حال ارشاد میفرماید که مشاهده نقش خیال حق مشاهده  
حق میسازد و اگر شرح این بت است مع با بعد مرئوس که دانید بدین آیات سابقه یاد آید بت است جلزاد چون الامایات و از خیال بر خیال مرشد قرار داده و حال  
بر آورد که چون دست من شد خیال مرشد و آن خیال که بر بطن است که خیال غیر بت است در باطن بت شکن است و بت شکن فانی او در حق و بقای او بقای حق  
و شکر ایزد که چون خیال مرشد بدید در خیال مرشد خیال حق رسید و خیال مرشد جهان خیال خود ندید و فانی و فانی و فانی شد و فانی  
بدید برای موصوفه برای اثبات گفته آید پس معنی آن باشد که خیال خود را در خیال مرشد دید و حکم اتحاد که از فانی حاصل شود پس آل این راجع شد با آنچه گفته شد

و

و

و خیال در خیال چون رسید آن

و میفرماید و آیات

و در بعضی شرح مصراع ثانی که پیشین است به صبر کبر العبره فیا الفرج بهر نسخه صحیح مینماید و حاصل آنکه ای مخاطب

و















جزال پسید چون نیست	ازاد نشسته آثار قل	ازاد صوفی چیست انوار قدم	قول ازاد صوفی سواد و حروف نیست نه آه و در
--------------------	--------------------	--------------------------	---

حالی است اول بیان بودن حضور و فقر صوفی بود و حال ازاد صوفی را از ادب نیست و فقر صوفی نیست زیرا که قلب حقیقت جامع است پس هر چه که خواهد و قلب خود را به کمال رساند پس در وجه است که آنکه متوجه حضرت حق میشود و دیگر آنکه متوجه حقیقت قلب خود شود و شیخ ولی محمد این بیت را با معانی بیست اول مربوط ساخته و گفته که حضور مصاحب در اقبه مثل بدقت بود و درین بیت قلب صوفی مثل بدقت است و اول حال صوفیت و رایتی از ادب او که حال که بطال حضور با انکار سنانید و بر تومی اقتدا و این بیت بیان حال منتهی است که چون کمال ساجد است صحبت بی ماند و دل و دلی از جمیع سوا که کرد

و سر را الهیه و در سینه مشهور و مشهور	ای صیادی سوا شکار شد	کامی بود و بر آتش شد	چند کامی شکار شد	بعد از ذوات که بر سر است
---------------------------------------	----------------------	----------------------	------------------	--------------------------

چون که شکار کام کرده بر می آید

سراپه حضور کرده و مراقبه طلب کرده و در انوار حق نشسته این انوار را از ادب و ساقیه سیر فی الله میکنند اگر چه در سیر فی الله کمال است حال و دل حال صیاد است که

سوی است که سر کرده بر آتش کام آورفت چندی بر آتش کام آورفت آخرت آنکه یافت و از این سر شد پس این نایاب صیاد میکند و درین تمثیل مفردات لغو نیست شیخ ولی محمد تمثیل مفردات اعتبار کرده و گفته که صوفی مشبه است بصیاد و محبوب حقیقی با هو و قلب صوفی بر نقش کام آور که در مراقبه متوجه به قلب صوفی شده منتظر تجلی

محبوب میشود و با خیال این بر نقش کام مشبه باشد و یا هر دو و این اولی است انتی و ظاهر آنست که از این صیاد و در مراقبه او داشته است چنانکه در شرح ابیات سابقه تقریر بیان کرده و اولی آنست که بر گفتن تمثیل مفردات کام بهو خیال حق مراقبه و بنات آهوان و از حق که زاده است مشبه است و محمد صفا گفته یعنی بر قلب

مرد خدا قدم زد انتی پس بر تقدیر مرد خدا مثل آیه و شد و آن آیه و آن اسرار باشد که از مرد خدا فاکت گشت و یا غرض و آن باشد که این تمثیل مرکب است در سلوک صوفی را بر قدم مرد خدا تا اینکه انوار حق بر وی تابان شود و آن مادی او باشد و آنچه شیخ ولی محمد نسبت به سو کرده محمد صفا را و همش بیان کرده و نیز ظاهر شده و

مگر آنکه این ابیات داخل حکایت صوفی نیست تا ندون قدم بر قدم مرد خدا که باران او در مراقبه بود و منتظر و باشد و این وجه فاسد باشد که توقف آن بران ظاهر

نمیشود و ولی محمد خود ابیات سابقه مربوط بان ساخته پس کجا معلوم شد که ابیات مربوط با قبض مربوط نیست و بعضی شراح و اشتمد را فاعل مبر و موصوع

پیدا شده و اشتمد را مشبه بصیاد و محبوب حقیقی را با هو و احکام دین احکام آهو و حاصل آورده که در اشتمد سعادت پیوندد و اول کار تبیین است که احکام کلام

اوست سحانه تقریر جوید و بدو اتم تبیین کلام از لطف حق کلام تبیین بر تقدیر محال آثار قدم بر زاده و اشتمد در بیت بالا بطریق تسامح است یعنی زاده و اشتمد آثار قل

انتی پس بر تقدیر زاده و اشتمد آن کس مراد است که نیست وین دار و چنانکه حدیث در دست حق ادا الله به خیرا فلیفقه فی الدین کیا زاده کرده

باو خیرا پس فقیه میگردد و زاده و درین پس نش عبارت ازین نقایه است نیست انش فلا سف و مشکلم کین اصحاب انظار زاده پس اعتراض فی محمد باینکه اطلاق

اشتمد بر حال احکام دین خلاف عفت ساقط است و همچنین اعتراض او باینکه این بیت داخل تحت مقوله حکایت حال صوفی نیست استخف است زیرا که

دخول در تحت حکایت از کلام قائل ظاهر نمیشود و بعد دخول ابیات سابقه در تحت حکایت در دخول این ابیات چه خلف است آری اگر ابیات سابقه انتقال

چنانکه این فیه گفته بود پس این ابیات داخل تحت مقوله حکایت نمیدانند و اما اعتراض و باینکه رسیدن ازین اعمال ظاهر به حق تا و الو و عفت

نیز ساقط است که او عمل احکام کلام او گفته و این احکام عام است اعمال قلبیه را و اعمال جوارح را و عمل باین احکام الهیه متصل بحق است بی شبهه شیخ مرشدیم

امر عمل باین احکام میکنند و قرب فرائض و فوافل سبب این اعمال با حکام است و قول این بعضی اگر چه بعضی محض نیست لیکن حق حکم باو نیست آنچه گفته شد

سابق حکم می کند	رفتن کینه بی بر روی	بهتر از صد منزل کام مطلق	سیر کبر هر چه تا پیشگاه	میراث هر دمی تحت شاه	قول رفتن کینه
-----------------	---------------------	--------------------------	-------------------------	----------------------	---------------

بر روی تا آه بعد فرغ از تمثیل خواه تمثیل مرکب یا تمثیل مفردات باشد میفرماید چنانکه صیاد را بر روی نایاب رفتن بهتر است از رفتن نقش کلام آهو همچنین

صوفی را در روشنی انوار قدم رفتن جریسیر فی الله بهتر است از رفتن با خیال حق و این ظاهر است

قول آن ولی کو مطلع متناهی است + آه دل عارف چنانکه در انتی حقیقت جامع است و این بیت مربوط است بقول وی قدس سره ساجد انوار صیاد

فیه

لکون باینکه بیان









لیکن نظایر عیان را اشاره بکشف خیالی و مثالی گفتن بقیه می افتد و در سابق ذکر آن بود و فکر بعد بودن ذرات ارکشت چنانچه مثل نقیض باشد و چگونه قطع بخشد  
 و در چون کیفیت هر یک را **قوله** و در چون کیفیت هر یک را که گفته می شود و در هر یک را که گفته می شود و در هر یک را که گفته می شود و در هر یک را که گفته می شود  
 آنکه از آن موطن علم گرفته اند که حق از آن موطن علم گرفته و این بر تقدیر نیست که اعیان ثابت در علم حق بایشان متکشف شده باشد این مطلب عالی است  
 لیکن تمیض باکیست افکاره ظاهر نشود و برین تقدیر انساب این بود که می گفت **قوله** و در چون کیفیت هر موجود را و در هر یک را که گفته می شود و در هر یک را که گفته می شود  
 و شیخ افضل انبیه که گفته می شود و در هر یک را که گفته می شود و در هر یک را که گفته می شود و در هر یک را که گفته می شود و در هر یک را که گفته می شود  
 و از باکیست عالم شهادت غیر تواند شد و حاصل آنکه دید ایشان همه را شامل است و شیخ افضل تقریر دیگر کرده بدین وجه که در بیست و یک کیفیت و باکیست هر دو برابرند و در  
 بی کیست بر باکیست مقدم است زیرا که شبهه بر تقدیر است بر شبهه این کلام است و فوق قبول نمیکند و بعضی میگویند حال آنست که باکیست را مثل بی کیست دیدند  
 یعنی بعنوان اطلاعی میدیدند و در دیدن باکیست محتاج نیستند و برین تقدیر در هر علم ثانی حکم علی است و اینجا تقریرات دیگر کرده اند که ذکر آن قلیل بود  
 است این که تقریر شیخ ولی محمد مطلب عالیست و تقریر شیخ افضل اصح باینست و اسد علم **پیشینه** خلقت انکو را **خود** میاوشده است

**قوله** شده است و لا و لا شیخ و او و با همه آخر دوستی و ملک را هم میگویند چنین فهم میشود و از قاضی موس و اینجا همه حذف کرده شد برای استقامت قاضیه  
 و حاصل آنکه می عشق خورده است دوستی شد و قبل آنکه انکو بخاق و شو یعنی هستی ایشان هستی آب انکو بود **قوله** در توحید گرمی بیند وی - آه ابعینین خواصه انکه اشیا را قبل خود دیدند  
 و در انکو گرمی آید و اند **قوله** در فحش فحش نمی آید **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند

**قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند  
 و در انکو گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند  
 و در انکو گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند

**قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند  
 و در انکو گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند  
 و در انکو گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند

**قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند  
 و در انکو گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند  
 و در انکو گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند

**قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند  
 و در انکو گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند  
 و در انکو گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند

**قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند  
 و در انکو گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند  
 و در انکو گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند

**قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند  
 و در انکو گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند  
 و در انکو گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند **قوله** در توحید گرمی آید و اند

نقد

نقد

نقد

نقد

نقد

نقد

اماره میگوشد چون مذهب است اندکی از مذهب تا باین رسید که خود را ماست میکند بر اتباع قوت شیطانیه و فعل ایتان او اوست قوت شیطانیه آن نفس را لو آید میگوشد  
 چون زیاده مذهب یافت که قبول قوت ملکیه نکند و اهلش باین میگوید قبول قوت شیطانیه را نه اندک از نفس طمعه میگوشد و چون صفات ملکیه و غالب اند که  
 بیکدیگر نماند بفرمان لا نفس طمعه گویند و این تمهید با اعتبار مراتب اعتبارات است به نظر اختلاف در ذات و قوت شیطانیه صلا مذهب نمی گردد و غایت اینست که مقبول میگردد  
 و این تمهید را اندک از مقبولیت اگر چه در بیان می باشد و چون نفس مذهب شد قوت شیطانیه متروک شد روح متعین بکمال وحی رسد و معلوم غلبه عقل کل و نفس کل  
 میگردد و کما مستغرق در حق می باشد و با انگشت اعیان ثابت رسد و تفصیل این روح عرض بر بعضی دارد و با کمال روح انسانی لطیفه مذکور متعین و متدبر بر روح حیوانیت و نسبت روح  
 حیوانی بوی نسبت به طایفه جزئی است کلی و آنچه که شیخ عبدالرحمن جعفری نقل کرده اند از شیخ صدیق الدین قونوی که ارواح کمالیه کمالی اند و قدیم اند و ارواح عاصیه کمالیه  
 و حادث اند با حدوث ابدان پس آنست که ارواح کمالی از تکلیف خود و نیستی که در نفس روح حیوانیت مقهور است در نظر ایشان علم ایشان اما عاصیه جاهل اند از تکلیف و مع  
 خود و بهین متعین حقیقت روح خود میدانند و این متعین خاص که در عالم است حادث است با حدوث بدن و کمال قدیم است و متدبر اند که روح انسانی اگر آن لطیفه است باطلاتی  
 خود قدیم است و روح حیوانی که متعین است حادث است در کمالی که می باشد خواه آن نفس لیکن چون کمال میدانند که این حقیقت روح است گفته شد که حقیقت روح  
 ایشان قدیم است و چون عاصیه اند حقیقت روح مگر بهین متعین اگر نوشته شد که روح ایشان حادث است با حدوث ابدان کسیکه حقیقت از مخلوق ساخت و چون شیخ محراب  
 قدس سره گفته که روح هر کس که قدیم است که حقیقت روح همایمی یک است و آن لطیفه الهیه طلقه است و آن قدیم است و این وجه و جبهه است لیکن کلام ایشان فقط قدیم است  
 که در کمال کمال قدیم است و در کلام شیخ محراب ارواح قدیم موافق عبارت قصیری اگر گفته آید که جمیع با اعتبار قدیم که باضافت حاصل است و اسد علم بر اخص عباد  
 پس روح حیوانی جسمیت و متحد است با روح انسانی و هیچ فرقی نیست مگر بر روح و نزول چنانکه شیخ محراب سریر میباید در تفسیر قول عارفان ارواحنا احسانا  
 که روح و جسد یک است و در مرتبه روح روح است و در مرتبه نزول جسد است و این روح حیوانی جسد روح انسانیست و بعضی بیک تعبیر کنند و روح انسانی اگر چه در مرتبه  
 اطلاق خود عالم است با شمایا و لذت و الم نیست لیکن چون تصور شده روح حیوانی گردید درین مرتبه از علوم ساده است و بعد نقل بدن او هم پیدا میکند و لذت  
 و الم مقتضی میگردد و این روح حیوانی ساری است در بدن باین منطه که هر جزوی از اجزای روح حیوانی منطبق بر هر چیز از اجزای بدن است نه باین معنی که فلاسفه میگویند  
 در روح حیوانی معلوم ایشان که بخار افندیم است که ساریست در سمات بدن بلکه این سر بران مجهول گفته است اشتباه است و این روح از بدن خارج میشود و در وقت  
 موت چنانکه در احادیث تصریح بدان است و ایمان بان فرض است بدن برزخی میگردد و این روح بان بدن برزخی سوال کرده میشود و در قبر و این نیست که این روح  
 معده هم میگردد و چنانکه فلاسفه حکم میکنند بر جسد خود و این فیه از شاه شکر است قدس سره که او از باب کشف شهود نوشته که میفرمودند که گاهی این روح حیوانی از بدن  
 او بیرون می آید و حال حیات خارج میشود و سیر می کند و بدن را بخاشن می آید و باین می آید هر جزوی از وی بر هر چیز از بدن منطبق شده و فعل میشود و از  
 کلام ایشان مفهوم میشود که این حالت بر ایشان گذشته است قیاس میفرمودند که این روح حیوانی اگر چه جسمیت لیکن جنین الطف است که داخل در عدا و مجردات است و الطف  
 از صوره و تالیف است و این ابدیت و غیر آن روح حیوانیت که فلاسفه آن روح حیوانی گویند که متولد از مخاریات اخذیه است و این تابع این جسم نیست قابل فنا  
 و چون این جسم از این ابدیت نیست که اگر از کمالان و محسوسات یعنی و این روحی و صورت است حقیقت این هر دو یک است و این همان لطیفه الهیه است که در هر دو  
 متصف و متماز گشته و معلوم میشود است ایشان را این یکانی و این شش شش بر این اند یعنی که نوشته اند بعضی معنی آن گفته که این هر دو یک اند و قوت شش هزار و در این متماز  
 که حقیقت روح یک است و تعدد ایشان بر مثال هوای است چنانکه موجودات متعدده و الذات اند و آب یک است چنانچه حقیقت روح که لطیفه الهیه است یک است و چون متعین  
 و تعدد و شد متعدده الذات گشته و آفتاب چنانکه حقیقت و حلیه است متفرق شده در ابدان با وجود کثرت گرفته در ابدان ساری گشته و چون تفرق آفتاب که عباد  
 از حقیقت روح است بگری یکش نماید و آنکه محبوب ابدان است مگر قمار شک است در وحدت روح و این است که می بیند تعدد در حقیقت میدانند خلاصه کلام آنست  
 که بر عارف وحدت روح انسانی با بودن متعدد و سرایان آن در اشخاص ابدان معلوم میشود و مست و محبوب ازین وحدت محبوب است از وجود و سرایان و بس  
 در اشخاص یا بودن وی سبحانه و جسد

روح حیوانی

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس



























مقتضی آنست که در آنست ترا بر نگار تو این انتقاد نهاده است باینکه بیکت بدست در آن جمله بسیار است و از این جمله که  
 ندو نیست پس سید گشت که الموت یوصل الحبيب الی الحبيب انتهى و این جمله هم در بیت است بوجه دیگر و شیخ الفضل اعراض کرده و طایفه و موت  
 و بعضی میان حالات آن هر طور است که در حال حیات عارض اند نه حال انتقال زمین و از این جمله آخرت و شیخ الفضل تقریر کرده سه آفتابش چون برآوردن فلک  
 باین وجه که چون آفتاب آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم که کنایه از روح مطهر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از آن فلک که مقام بود و طالع شد و برآمدن آن آفتاب  
 باین تن شب گفت که اگر چه طلوع آفتاب موجب انحلال شبست لیکن تو هم کن که حق تعالی ترک کرده است ترا بلکه در طلوع شفق است و در تقریر بیت  
 ثانی گفته که از عین بلکه از طلوع آفتاب نسبت شبست منوم میشود و وصول کلمات پیدا شد و تعبیر ازین جلالت باقی است و این خالی از تضعیف است  
 زیرا که چون آفتاب کنایه از روح اطهر شد پس طلوع آن موجب انحلال تن چگونه خواهد شد و از کلام وی مفهوم میشود که از تعلو روح کمال پیدا شد این  
 خلط است که نبوت او صلی الله علیه و آله و سلم از نازل بود پس ملائمت و نیز از نیست و از تعلو روح کمال و پیدا شد بلکه کلمات خود که ازلی بودند در این نشانه  
 ظاهر شد دیگر آنکه گفته آید که کلمات تن باین تعلو پیدا شده اگر چه کلمات حقیقت روح وی ازلی بود و این در نقل این تقاریر از چه طول افتاده لیکن  
 آن ذکر کرده شد که طالب است تقدیر و نه نال کرده آنچه که فاطم شورش خوش کند اختیار کند و تقریر شیخ محمد رضا اولی تقاریر معارض میشود و الله اعلم بحقیقه احوال

هر عبارت خوشان است	عبارت آنست عبارت است	آلت زکریاست کاش	پنج و ده گشت و یک	قول
--------------------	----------------------	-----------------	-------------------	-----

قرآن اسان حال آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم حال آن سرور هر عبارت را که متضمن شد الله تعالی آن عبارت نازل کرد و حال منال دست و عبارت بدست است  
 چنانکه آن تابع دست است و از اقتضای دست آن حرکت میکند همچنین آنرا حق عبارت را که عبارت بر اقتضای حال نازل میشود و خلاصه این ناله است که  
 مرویت و بعضی من از امام المومنین حضرت هاشم صدیق و تنبیه سوال کرده شد از خلق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از تسلی القرآن این توهم  
 نگردد شود که وقت عود من حال بعثت میشد بر آنکه بر زبان مبارک این عبارت آرد و خود تعبیر عبارت کند که این بل است که عبارت از کایت حق است و در  
 و الملاق محمد رضا حاصل برآورده که بر سیک از اهل کمال بقدر حال خود از کلام است در کلمات و معانی میکند و حالهاست قایم اند و الله عبارت مانند پیش رو  
 جان مانند دست چنانکه بدست از پیشه کاری نمی آید چنانکه از بی حالت معنی کشاید و این تعبیر نیز میتوان شد باینکه او را بسهم و پیش ظاهر می شود و

والت اسکاف پیش	پیش که استخوان پیش	قول
----------------	--------------------	-----

بودا انا الحق	بودا انا الله و الله	شده عصا انداخت و شوی	شده عصا انداخت و شوی	فریاد بر سر این	اندر این مویان
---------------	----------------------	----------------------	----------------------	-----------------	----------------

**قول** بودا انا الحق و الله تصور نور را و چشم آنست که حسین این منصف که شسته شده گویا دست و علم او شده فانی فی الله و فانی فی الله بود پس تویی او تویی حق  
 شدند و قول انا الحق قول حق بود بر لسان منصوب پس حق یکت بلسان منصوب انا الحق و این صدق و نور است که شارایه با لفظ انا ذات حق بود و نور حق یکت  
 بالتمامی تعین است یعنی نور و یکت و این قول قول فرعون بود و اشاره با ناسوی ذات خود که تعین نیست میکرد و این که فرعون و فرعون است که فرعون عبد جبار بود و یکت  
 و لفظ فرعون بطریق تشبیه است یعنی هر کسی که باین لفظ که یزید و زور و مهتاست و شیخ اکبر قاسم مره و باب سلو و فرعون قنوت سینه باینکه فرعون فی الله علی لسان  
 فرعون انا انار بکماله و هو حقیقه فی فان الله هو ربنا الاعلی فآخذ الله نکال الاخره و الا ولی ان فی ذلک لعبرة لمن یحذرنه  
 فالعبرة ذلک للعالم فان الله تعالی وصف العلماء بالخشیه فقال الله تعالی انما یخشى الله من عباده العلماء فیسأل الله عما اکتب الله  
 من این اخذ فرعون و هذه صفة الحق ظهرت بلسان فرعون فعلم انه ما قاله بیا نه عی الحق کما یقول المصلی صرح الله لمن حمد  
 فلما اناب عن النیابة فی ذلک القول طلب الصفة موصوفها فرجعت الی الحق و بقی فرعون معنی عنها اذا لا یفیه ذلک الوصف  
 الا لمن لا یتقید فهو الا علی عن التقید فکان الجواب بفرعون بغیبة عن هذا المقام ان آخذ الله نکال الاخره و الا ولی اسعی  
 اه قف علی تقید و انه لیس له هذا الوصف فالاولی للماضی والاخره للمستقبل فاطلع لما اعلم الله فی اخذ ذلک علی الاطلاق

بدان الله

الذی اذعاه التقید الذی هو النکال فان النکال القید میگردد برسان فرعون انکار بلکه انکار و این حقیقت است که بدستیکه  
 السبب اعلی است پس گرفت فرعون را در نکال آخرت و اولی بدستیکه درین عبرتست مر آن کسان که خشیت دارند پس عبرت این عالم را است که بدستیکه انکار  
 وصف کرد و عالم از خشیت پس بر او استعانی ترسند اندر اگر علم از بندگان وی پس عبور میکنند عالم چنانکه خبر داد و الله تعالی از کجا اخذ کرد و فرعون  
 و حال آنکه این صفت حق است که ظاهر برسان فرعون است پس دانست آن عالم که شان نیست که گفتن فرعون این کلمه نیابت است از الله تعالی چنانکه  
 مصلی سمع الله لمن یمسح که گوید پس هرگاه که غائب شد از نیابت درین قول طلب کرد و صفت موصوف خود را پس رجوع کرد و صفت سوی حق و بانی عالم  
 فرعون مغری ازین صفت زیرا که مراد از نیست این صفت بگردان شخص را که تقید نیست پس او اعلی از تقید است پس بود جزا فرعون ابسبب غایت شریف  
 ازین مقام آنکه گرفت او را در نکال آخرت یعنی واقف کرد فرعون را بر تقید او و نیست او را بر این صفت که وصف علو از تقید است و اولی عبارت از نیابت  
 و آخرت از مستقبل پس مطلع گردانید بسبب علام السور او را و اخذ از این از اطلاق که دعوی کرده بود تقید را چنین تقید که آن نکال است زیرا که بدستیکه  
 نکال تقید است بلکه مذکور شد اجماع است تفصیل آنکه در باب سادس و شانیه از فتوحات فرموده اند و با نقل میکنند با انتخاب آنچه که مناسب مقام است  
 بعث الله تعالی موسی و هارون الی فرعون و اوصاهما ان یقولاه قولنا لینا اعلی یتذکر او یخضع و التریج من الله و اقم عند جمیع العلماء  
 فعلی الله انه یتذکر و لا یكون الذکر الا عن علم سابق منسی فرستاد الله تعالی موسی و هارون را بسوی فرعون و عهد کرد که هر دو را که گویند  
 او قول نرود شاید که او تذکر کند یا خشیت کند و ترجی از الله تعالی واقع است نزد جمیع علمای پس است الله تعالی که آن فرعون تذکر خواهد کرد و میشو و تذکر کرد از  
 علم سابق که و اموشش شده باشد پست فرمودیم قال هما الذکر ای خیر فها من اینه لا یجب الی ما یدعو الله الیه لا تخافا انی معكما اسمع و اری  
 ای اسمع من فرعون اذ بلغتم الیه رساله ربکم و اری ما یكون منکم ما مما اوصاکم به من اللین و التریج فی الخطاب فلم یجهد  
 فرعون علی من یتکبر لان التکبر من التکبر انما ینفع من نفع من یظهر له بصفه التکبر با و فلما ارای ما عند هما من النسیة و الخطاب  
 رقی لهما و سرى الرحمة الالهیه بالانصاف الیه فیهما فاعلم ان الذکر ای رساله هو الحق بعد از آن گفت الله و یذخرون موسی و هارون  
 از آنکه نه اجابت کند فرعون سوی آن چیز که دعوت میکردند آن هر دو را و اسواخیر فلا تخافا الی آخره لا خوف منکم بدستیکه من همراه شما ام من شش نوم  
 می نیم ای میشو نام فرعون و قتی که تبلیغ خواهید کرد سوی آن فرعون رسالت غیبی ما می بینم آنکه خواهد شد از شما از آن چیز که عهد کرد الله تعالی شما را  
 بآن چیز از زمی و پستی و خطاب پس یافت فرعون که برگردام کس نکند زیرا که تکبر از غصه واقع میشو و مر آن کس را که واقع میشو و دیگر برای آن کس ظاهر شود و او را  
 کبر پس هرگاه دید فرعون آن چیز را که نزد موسی و هارون بود از زمی و خطاب رفت کرد موسی و هارون را و ساری شد رحمت الیه بغایت ربانیه  
 و رابط آن فرعون پس دانست که آن چیز را که منسل شده بودند بآن چیز حق است آن چیز نیست تر شیخ اگر قدس سه فرمودند فکان حکم من موسی  
 و هارون الحق و کان السمع الذی تلقی من فرعون کلام موسی الحق فحصل القبول فی نفسه و ستر ذلک عن قومه فانه شان الحق الا  
 ترى الله تعالی فی القیامه یتجلی فی صوره منکر فیها هذا من ستره پس بود شکل که موسی و هارون اند حق نه غیر وی و بود مع که تلقی میکرد کلام  
 موسی را از فرعون حق نه غیر وی پس حاصل شد قبول و نفس سه عوین مسور کرد و این قبول را از قوم خود پس بدستیکه این سترشان حق است آیاتی یعنی سوس  
 حق تعالی در قیامت که تجلی میشو و در صورتی که انکار کرده شود و دران صورت پس این ستر حق است پست فرمود شیخ اگر قدس سه فرما علم فرعون  
 ان الحق سمع خلقه و بصره و لسانه و جمیع قواه لذلك قال بلسان حق انار بکماله اعلی انه علم ان الله هو الذی قال علی لسان  
 عبده انار بکماله اعلی فاجبر الله تعالی انما اخذ نکال الاخره و الاولی و النکال القید فقیده الله بعجوبه معربه فی الاولی و العلم  
 انه عبد الله فی الاخره اذ بعثه الله بعثه علی ما یات حلیه من الایمان به علما و قولاً و لیس بعد شهادة الیه شهادة الله و قد  
 شهد له انه قیده فی الاولی و الاخره پس هرگاه که دانست فرعون که حق سمع خلق است و بصر خلق است و لسان خلق است و جمیع قوا خلق است

نقل

بازی









[illegible]











معرفت حاصل میشود	پسین نفسش از زنده جدا	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن	از این سگ و دانه میخورد	قولی بر یک نفس ترا
زنده نگاه آه در پیش شریف و است	اعدای عدو که نفسش از این بدین جدیت	ند و نرعدوی آن نفس	تست که در دست و جیب تست		
سگت بر سحر خان چون	در پیش از چه بر خون	قولی بر چه از چه بر خون	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن	از این سگ و دانه میخورد
بچسب خون بکد و در زندی بکد	و اینست مراد اینی اگر چه اطلاع او بر کس نیست	که بایچه و چه بیدار و چه در وضایع ساز و آون	در بند تو که گویند		
آن چه چشمش بر اینا میبش	راستحانها که بر تو است	قولی آن چه چشمش بر اینا میبش	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن	از این سگ و دانه میخورد
این چشمش بر اینا میبش	راستحانها که بر تو است	قولی آن چه چشمش بر اینا میبش	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن	از این سگ و دانه میخورد
کوفه بر یکران نو خکاری	محل بشین بر نو خکاری	از بر یکران بلخ بر نو خکاری	از یک شمع از گریه و اشک بر نو خکاری	هر کجا نو خکند آنجا نفس	از آنکه اولی تری اندر چنین
از آنکه ایشان فراق فایم	فان ایل ایل فایم	از آنکه اولی تری اندر چنین	برو بای چشمش بر اینا میبش	از آنکه اولی تری اندر چنین	برو بای چشمش بر اینا میبش
قولی بر یکران نو خکاری	محل بشین بر نو خکاری	از بر یکران بلخ بر نو خکاری	از یک شمع از گریه و اشک بر نو خکاری	هر کجا نو خکند آنجا نفس	از آنکه اولی تری اندر چنین
که اعتبار کرده اند	اگر بر بی کس نیست	قولی بر یکران نو خکاری	محل بشین بر نو خکاری	از بر یکران بلخ بر نو خکاری	از یک شمع از گریه و اشک بر نو خکاری
لتر بی توی و طیار واصل	آنکه کو چشمش بر اینا میبش	قولی آن که کو چشمش بر اینا میبش	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن	از این سگ و دانه میخورد
سسته دار و کشت و گوشت	از بر بی کس نیست	قولی از بر بی کس نیست	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن	از این سگ و دانه میخورد
بچو بیست ندانی می خورد	آه و جد و جان تست میرنگاه	قولی آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن	از این سگ و دانه میخورد	
لیکن بکاری خریداری	قولی لیکن بکاری خریداری	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن	از این سگ و دانه میخورد	
اوستی درواز قول خود	این من فیه به ام میگویند	اورا شغیه نیست بلکه شغیه	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن	از این سگ و دانه میخورد
چرخ بر درواز آن	نوحه گوید چه جایت	نیکای میو در دانه	از یک شمع از گریه و اشک بر نو خکاری	هر کجا نو خکند آنجا نفس	از آنکه اولی تری اندر چنین
وان بخله کنه آسوی بود	قولی نوحه گوید چه جایت	نیکای میو در دانه	از یک شمع از گریه و اشک بر نو خکاری	هر کجا نو خکند آنجا نفس	از آنکه اولی تری اندر چنین
در اعمال شرعیه با خدا	حکام شرعیه از جبهه داند	عل بران کند که این کمال	دست اکثر اولیا و نفس نفس	و لوی قدس اسرار هم در احکام علیه	مقتل و جلدان
پس غره بلک کت حزن	یار کا دست بر کز حزن	قولی یار کا دست بر کز حزن	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن	از این سگ و دانه میخورد
نوحه کران و جاب	کاف و موخن گویند	قولی کاف و موخن گویند	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن	از این سگ و دانه میخورد
بی طبع پیشانی و لند	کریه بیستی که از لغت	پیش چشم و دلم که از لغت	قولی پیش چشم و دلم که از لغت	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن
وی کامل است محروم از نوب	خواهد بود و بر شرط اخلاص	بیستانی گویند	قولی بیستانی گویند	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن
زده زده بسته بودی	قولی سالها گوید خدا آن ناخواه	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن	از این سگ و دانه میخورد	
گشتل الحمار یحتمل	اسفاد امثل آن کسی که بار کرده	شده توریست بعد از آن	تورستان که بر توریست	عمل کنندیش خست	بار کرده شود سفار
نام دیو بره بر در ساحری	روستا کا و در آخر نیست	خاریدین و ستانی در تازیکی	شیر را به ظن آنکه گاه و ست	توبنام حق پیشینی میری	نیکاش خود و زیایش
قولی تمام دیو بره بر در ساحری	آه و جد و جان تست میرنگاه	خاک بر سر سحر خانی را که آن	از این سگ و دانه میخورد		

نشان

و این سخن را بگویند و بگویند	روستایی شد از خرد و دانا	کما و از بهجت شکیان	دست می آید از عفت و انصاف	پشت پناهگاه بالاگاه	کشتی که در شرف افروخته
زبان ایشان بر زبان خود	بجایگزین با زبان بخار	کودشین و گاوین پندار	حق بگوید که ای سفور کور	نی ز نام پاره پار گشت	قوله گاو و ساجیت
شب آن کجکاه و ساجکاه	عین کا و عود	روشنه و در او نه گشت	که دوازده گنا با جسیل	لا تصنع کما یفعل غیرک	ازین کوه احمق و احمق
پایه شمشیر خون	از پدر و مادر این	لا جبر غافل بین	گر توفی تقلید و وقت	بیان بجای چو کاف	بشنوین قصه بچه نمد
تا بدانی وقت تقلید	قوله که دوازده گنا	باجل آه اگر نازل	کیم کباب برای کوه	بسته شود و در شمال	کن از یکسان

مفسرین این آیت است **قَالَ لَنَا هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى الْجَبَلِ** که آیت کاشف است و متصلا بآیه قبله **وَمَنْ يَخْلُقْ كَمَا يَفْعَلُ الْغَافِلُونَ** اگر نازل میگردد بر این قرآن بر کوه که کوه را فخر آن نمیدادیم و شکاف احکام آن میگردد و هر آینه میدیدی توان کوه را ترسند و در پخته شد از خوف اله تعالی

### فروختن صوفیان بهیبه صوفی مسافر اجتناب و سهولت

مراود صوفی آنست که لباس صوفیان ساخته اوقات بسرده و شیخ افضل گفته که این صوفی تعهد بهیبه خویش ننهد بود صوفیان آن بهیبه افروخته اند

مراود آنست که این صوفی تحریک بدن خود را که نفس نکند و خود را متوجه بداند شد لیکن باید و عجب که منافع نکند اعمال است از راه سلوک برود

چنانکه صوفیان مرکب از دو دست او را بود و او را از سفر باز و شسته و این وجه از کلام مولوی قدس سره بعید نماید و اولی آن بود که می گفت

لیکن چون او بقله بود و تقلید او را از راه بر چنانکه تقلید مرکب است از دو دست ساخت

آنکه او دو علف و علف

نی چون صوفی که کمال پیش

احتیاجش از سهو و خواب

چون آیه چه سود از احتیاط

صوفیان و شش بود و فقیه

کافقران کین کفر اکبر

قوله چنان صوفی که الفقه پیش یعنی پیش آن صوفی نبود که خود را مکمل مرکب نشود و شیخ ولی محمد گفته

آن صوفی محقق بود و متلا بود بلکه تقلید بود این صوفی عیسیت است اما لا الهی

از هر نفس صوفی را

خودش در گرفتند آن

قوله از هر نفس صوفی را

صوفی را به معنی به تقصیر خوان همه صوفیان خرف و شیخی است یا کردند

اولی و فدا و اندر خاست

کام شان بی دست

چندین صوفی ازین روده

چندین صوفی ازین روده

قوله که ضرورت است واری مباح به معنی آن صوفیان این را اول کردند که در وقت ضرورت تمام حلال میشد و چنانکه این

آیت کریمه اهل است نفس از مطهر شود و باغ قلا حایه قلا کاشه حلیه سر سیکه مضطرب یسوی است غیلان که بدون نقش باقی می ماند پس و نیست

بر تامل آن اشبه طرا آنکه غیر ظلم کنند باشد بر مضطرب آخر که نیست او بگوید نه تجاوز کند باشد از حد و خوردن که زیاده بر ابقای نفس خود برای تلذذ و باجر

پس بر دی گناه نیست و این تاویل آنها ضعیف است چنانکه ظاهر است

خسته بود و بیچاره اقبال

صوفیانش یکسان بودند

نزد خدا همه شمشیر

قوله که بپایان ازان

ان کی پایش می آید

وان کی سپید شل جاست

وان کی فشانگر در آخر

وان کی بوی پیش راورد

گفت چون بپایان ازان

اگر با شمشیر هم کردی

قوله که بپایان ازان

سیکاشتن بسبب آنکه بجا از جان چند شستن که این صوفیان جان نبودند بلکه در فنا نفس بودند پس خود را جان بین شستن و ابقای آن فرض شستن

و حال آن بود که شرع قتل این نفس را بر او واجب است برای احیای این نفس این عمل مطلق کردند

روایتی که آن را بگویند

راستی که در جان فتن

گاه و شمشیر می بگویند

که چه صوفی را میر و فتن

دیده صوفی از روزگار

زبان صوفی بود بسیار

قوله که بپایان ازان

که در با کاف عربی است و فاعل و مفعول و ضمایه ذکر مرجع در لغت فارسیه جائز است بعضی

کرد با کاف فارسی یعنی شمشیر اندر و آنچه که شیخ ولی محمد گمان برده که این بعضی کرد با کاف فارسی یعنی شمشیر اندر و آنچه که شیخ ولی محمد گمان برده که این بعضی















[illegible]





والمناجات

[illegible]

اصلاحی است که یا بعضی اگر خطا رفت که خود را موجد و دانستم تو اصلاح آن کن که ما از این جهتی فانی سازد و باقی ببقای خود گردان و تو کیمیا داری و تبدیل خلقی کرد  
محمد رضا گفته که چون خروج از حصر قیودات و مغالطات باین توفیق حق سبحانی تواند شد دست بر عابر داشت و قول شیخ ولی محمد که در هیچ کس از انبیاست  
مناجات طلب این مطلوب نیست بجز در ذمیت که احتیاست که از جرم و ذمیت او این چنین منفس و قیود و مغالطات وجودیه مراد باشد و معنی قول وی قدس سره  
که خطا کردیم اصلاحی است که یا آن باشد که این خطا که احتیاس در قیود و مغالطات وجودیه است اگر فتنه باشد تو اصلاح آن کن که از این اعتبار بر آید پس قول  
محمد رضا هم وجه و حلیه است و آنچه که شیخ ولی محمد گفته که یا در مناجات نظر بهماست که در مابین اطلاعی نیستی و عدم بر حضرت وجود فرمودند و این نکته  
باریک را که موجب انکار بعضی لغزش بعضی بود بر خاص نام ظاهرند باطل است و بنای آن بر باطل و حاشا که مولوی قدس سره اطلاعی استی و عدم  
بر ذات پاک کنند و قول آنکه وجود که معتقد اف وجودیه است به جهتی موصوفست صادر نشود و اگر از موصوف اعتقل و اگر درین تاویل نباشد که هر صریح است  
و بر فاسد خود بینا کرده و شرح قول او قدس سره که خطا کردیم اصلاح کن گفته باین دانند که مدیت وجود اگر خطائی رفته باشد و موجب لغزش یا انکار  
مردان شده باشد تو آن را اصلاح کن که در گوش معتقدان نیست عقل و منکران است جعل آن سخن و مگر کون نماید تا لغزش و انکار نیست و تو

میدان که این بنابر بالاست و معنی بیان است که سابق گفته شده بدو وجه  
 او را میکند یعنی التفات سوئی محسوس نمیکند و آنچه که غیر محسوس است ناپید است نزد حسن آنرا استند خود میکرد و اندو بسوی آن متوجه میشود  
 یا چشم قلب مشاهده آن کند و آن ذات حق که در محالی کونییه مشهود شود و شیخ ولی محمد گفته مراد آنست که مراد جز تجلیات روحانی نیست و یا تجلیات  
 ذاتیه او را صدور و معانیست و این اگر چه میتواند که مراد باشد لیکن اوسابق وجود روح را در خارج انکار کرده پس تجلیات روحانی چون صورت چگونه است پذیرد  
 عشق او بیاد و عشقش نهان یار بیرون فتنه باد و در جهان **قوله** عشق او بیاد و عشقش نهان آه یعنی عشق ذات حق که نزد حسن نیست ظاهراً است و عشق که

فوت است نهان در پردای تعینات هر  
این را کن عشقه های صوفی | عشق به صورت شیر روی | آنچه معشوق نیست نیستان | خواه عشق این جهان و آینه  
قول به این را کن عشقه های صوفی + آه یعنی را کن عشقه های صورت چنانکه مردمان بر صورت جمیل عاشق میشوند و این عشق صورت و حقیقت شتر  
بر صورت نیست نه بر روی زن از قبیل عطف خاص عام است بلکه در حقیقت این عشق بر حق است که ظاهر شده است درین منظر با سیم جمیل خواه عشق  
ای جهان محسوس باشد خواه عشق آن جهان غیر محسوس بلکه همه عشقه ها بر حق ظاهر است نه بنظر اگر چه عشق کننده در غلط افتاده است که خیال میکند که  
من عاشق این صورتم و چون معشوق در حقیقت ذات آینه ای نه پس عشق بر او باید و نباید و عشق تعین با هو مستقیم نباید که در این جز جمل است

پس طلب او باید کرد مگر نمی از خصوصیت این ارشاد است که رسل فرمودند **اللهم اكفر مني** (اللهم اكفر مني) عبارت است که  
 احد را که نیست هیچ یکی از اله غیر وی حاصل آنکه عبادت اله خود بگذارد که در حقیقت اله نیست مگر ذات حق پس او را عبادت کنند پس این خصوص  
 تعلیمات را از میان بردارید و این اصل که است که اله خود را معبود میدانید و معشوقیت مثل معبودیت است از خصائص او سبحانه و کسیکه معشوق  
 غیر او را میداند و در جمل هر کس است چنانکه کسیکه معبود غیر حق و اند از جمل هر کس است پس لازم است که معشوق حقیقی عشق کند نه بر صورت که اصلا معشوق  
 ندارد چنانکه لازم است که عبادت معشوق حقیقی کند نه تصور که معبود بودن آنها ممکن نیست و در بعض نسخ این بجای این واقع شده بلفظ این است  
 صورت نیست و معنی آنست که را که این عشقها صوری او برای شعر فعل را متوسط میان اسم اشاره و مشار الیه آورد پس حاصل احد است و محمد رضا برین  
 گفته یعنی این بحث را که بعضی امور محسوسه را در که ده اند بگذارد بجای وی و اگر نیک نال و در عشقهای صوری و مجازی نیز و بعالم غیب و لیکن عاشق  
 صورت از دریافت این معنی غافل است پس این چند بیت بطریق تازه است برگزفاران عشق صورت تا ازین عشق راهی بوق حقیقت پیدا  
 کنند و شیخ ولی محمد گفته که این غلط است زیرا که ازین تقریر مستفاد میشود که مقصود و تخیلیه در کنندگان محسوس است و اگر نیک نال ندی ترک محسوس  
 نکردی بلکه عشق محسوس این عشق حقیقت نمرودی و این غلط است بلکه از کان محسوس و تا کان عشق صورت بر عین صورت غرض آنکه محسوس  
 معتبر در کردن محسوس و ترک عشق صورت نفعیده است انتی و این شی عجیب است کسیکه عشق صورت عین عشق حق دانند پس او شاهد حق است  
 و صورت پس او عاشق ظاهر است نه عاشق صورت و مولوی بزرگ عشق صورت نام میکنند بزرگ عشق حق با مشاهده در صورت و ولی محمد گفته  
 تفصیل باین وجه میکنند که ترک صورت چهار وجه است یکی آنکه صورت غیر حق دانسته ترک کنند چنانکه زیاد از مجربان ترک میکنند و دوم ترک صورت  
 بدانکه که صورت است کنند نه لایان جهت که عین عینیت و این صاحب تجلی صورت است سوم نظر عاشق بر تجلی در آئینه روح باشد چهارم آنکه مطلوب  
 عاشق جز تجلی نداشته نباشد و درین دو قسم اخیر اصلا التفات بصورت نیست پس از ترک صورت در محسوس همین وقته اخیر است مقصود محمد رضا  
 نیست مگر قسود که صورت را عاری از حقیقت و اند انتی و پوشیده نیست بر مرتب که اگر در بیت سابق از در صورت این مراد گیرند میتوان اند  
 که لفظ افزع و الاکت است بران لیکن درین بیت این احتمال نیست که درین بیت امر بر صورت نیست بلکه امر بر ترک عشق صورت است و پیدا که درین  
 عشق حق است و ارشاد آنست که عشق صورت و حقیقت عشق صورت نیست بلکه عشق حق است ظاهر در صورت است چون عشق حق پیدا  
 پس در هر محله که تجلی نماید این عاشق مشاهده کند پس محسوس با وجود بودن تجلی حق که محبوب است معنی ندارد آری طلب مشاهده و خصوصیت  
 بودن بران نقص عشق است پس چنانکه اقتضای محله بر صورت نقص است همچنین اقتضای محله روح نقص عشق است پس اقتضای محله بر صورت و نقص  
 بر محله روح هر دو مساوی اند و بدون نقصان عشق لهذا گفته شد که مقصود مولوی آنست که عشق صورت را باید گشت و در هر محله باید دید و درینجا  
 ظاهر شد که مقصود در بیت بالا در خصوص محسوس است نه آنکه محسوسات اصلا اندینند پس حق همانست که سابق گفته شد اگر چه قیاس بر محمد رضا میتوان  
 آنچه بدو تو عاشق گشته چون تو جان باشی گشته عشق تو جان برتری آید عاشق تو جان باشی گشته تو عاشق گشته + آه یعنی این  
 عشق اگر حقیقت بر صورت بودی پس صورتیکه ببری عاشق شد بعد از آن هم باقیست پس چرا او را بعد بیرون شدن جان میگذاری صورتش همون  
 صورت است که بوقت حیات بودای عاشق صورت این سیری از معشوق بچرو آید پس معلوم شد که تو در جمل مرکب بودی که این صورت معشوق نه بود بلکه آنچه که  
 ظاهر شود در و بوصف جمال در وقت تعلق جان بحال بوجه جمال ظاهر نماید پس عشق تو هم رفت و تو ازین دقیقه غافل پس باید که عشق صورت را ناکند  
 و عاشق حق آتی هر آنچه محسوس از معشوقه است عاشقستی هر که در حق است آنچه محسوس از معشوقه است + آه استدلال است بوجه دیگر که اگر این  
 صورت محسوسه معشوقه بودی پس هر صاحب حس بران عاشق شدی که هر صاحب او را می بیند پس معلوم شد که معشوق چیزی دیگر است که ظاهر است  
 بوصف جمال پس کسیکه جمال عاریش دریافت او عاشق شد اگر چه در جمل مرکب میداند که این صورت است آنچه محسوس از معشوقه است + آه یعنی این

**قوله** چون و نا از عشق از فزون بیکند و آه محال آنکه شمع عشق آسند که وفای از راه کند و اینجا وفای صورت را در گوان چگونگی که و نا آتی نماید پس معلوم شد که این عشق بر صورت نبود و بعضی از وفای محال گرفته اند و محال بر آوردند که وفای عشق را از راه میکنند و صورتش در حال فادار و وفای کیست پس معلوم شد که موجب این صفت است که در هر چه صورت است و در کائنات تقریر نماید بر تو خود شد و در آن یافت **قوله** آتش بیایی می یاریا صفت

**قوله** بر تو خود شد بر دیوار یافت + آه محال آنکه بر تو محال حق برین صورت یافت پس آن بر صورت میل نمود و در صورت بیایا صفت

برین حال نباید بند **قوله** بر کوهی از چندی می نیایم **قوله** بر کوهی از چندی می نیایم + آه مراد از کوه صفت است از سلیم

احسن بطریق که بیان کن گذشت و یا آنکه عشق صورت را با بار تشبیه داده شد و سلیم که موضوع مبار از گزیده ما است برگزیده عشق صورت است محال گزیده شد

ای که تو هم عاقلی جبریل پیش **قوله** ای که تو هم عاقلی جبریل پیش **قوله** ای که تو هم عاقلی جبریل پیش **قوله** ای که تو هم عاقلی جبریل پیش

که صورت جبریل برین عشق بران زنده و استلال میکند بر اینکه محال چون که خالق این صفت جبریل است چون که در مخلوق خود این قدر جمال عطا فرمود پس جمال

خالق البته افزون خواهد بود و این استلال این کسان خود را می دانند که عاشق محال این صورت استیم و محال میست از عاشقان دیگران و صورت را بی عقلی قوی تر

اینهارا هدایت بر می یابد که تو هم عاشق شده بر محال خویش با عشق این صورت بر تو خویش را بر صورت پرستان و گزینش دیده پس بدانکه این بر تو عقل

که بر تو نفی یافته که از عقل تو این قدر معرفت رسیده است محال تو این هم عاریت است چون رنگ و هب بر حس بلکه این عشق بر نظر است نه ظاهر است باید که محال

شوی بر حق ظاهر و خصوصیت مظهر اعلی ساری عشق خصوص مظهر ترک کنی تا مشاهده ظاهر در مظهر شود و تجلی او را در مظهر دهد و برین تقریر خطاب کن

بیت به عاشق صورت است و مفید و محال صورت چنانکه در آیات سابقه بود و شیخ ولی محمد گفته که این خطاب بصاحب تجلی صورت است که مشاهده حقیقت در عالم

صورت میکند چنانکه در آیات سابقه بود و شیخ ولی محمد گفته که این خطاب بصاحب تجلی صورت است که مشاهده حقیقت در آئینه صورت میکند یعنی تو در شغل

بظاهر صورتی گمان می بری که من عاشق صورت نیستم عاشق محال مشاهده حقیقت میکنم و صورت و خود را از صورت پرستان ممتاز میدانم این با حلقه حقیقت

و معنی از پر تو عقل و دست بر تو عاریت است و مقصود بالنتیج افتاده چه در ادراک حقیقت و معنی کار عقل و بصیرت است نه از بصیر که از بصیر نیاید و در ادراک صورت و جمالی که در

صورت ظاهر است چون تعلق در کتب بصیرت و غایب است صورت و جمال صورت مقصود بالذات بود و حقیقت محسن مقصود بالنتیج پس تو هم عاشق صورت نیستی

و هم عاشق محال عشق محال نداری اگر بالنتیج و این نقص است و اگر بالذات عاشق حقیقت میبودی محتاج دیدن صورت جمیل بلکه مطلق صورت نمی گشتی

و در مظهر روحانی مشاهده محال معنی میکردی انتهی بدانکه صاحب تجلی صورتی آنست که مشاهده حق و معنی میکند صاحب مشاهده احد است او عاشق

صورت نیست اصلا و اراده این لفظ از مولوی قدس سره جمیدی نماید که این مشاهده بر تو عقل نیست اصلا که عقل با اصلا و مشاهده حق و صورت را نیست

لذا این شایع لفظ دل نباده میکند و کلام مولوی قدس سره را بران دلالت نیست و این مشاهده حق بچشم سر پس این مشاهده بر تو می چیزی نیست

و بر تو گفتن در زمان محسوس میشود که این مشاهده چه بیشتر بود پس آن زمان این گفتن صحیح میباید که این بر تو چیزی دیگر است و آنکه گفته که صاحب تجلی صورتی را بصورت

و جمال صورت مقصود بالذات است غلط است بلکه صورت نیز دوی حرارت است و در حرارت مقصود بالذات نیست و اندک بلکه مقصود بالذات است

مریست و میرات وسیله است و مقصود بالنتیج بلکه میرات می نیست اصلا و نیست مری که آنچه در میرات دیده میشود و آنچه که این شایع گفته که اگر عاشق حقیقت

می بود محتاج صورت نمی بود غلط است که مشاهده و صورت نوعی از مشاهده است که بدون آن میسر نمیشود بلکه مشاهده و بعضی صورت علی مشاهدات است

چنانکه در سایر فروجات وقت جماع مشاهده اعلی مشاهدات است و این مشاهده و غیره مشاهده نیست اندک محتاج بصورت است درین مشاهده آنچه

ناظر است کلام بدانکه گراو عاشق حقیقت بودی در مظهر روحانی مشاهده محال معنی میکردی پس کلام مولوی دلالت بران نیست اصلا و او اگر قصر

را که بر مشاهده بر جمال مظهر روحانی چنانکه مشیر است آن تقریرات و این پس این غلط است که اقتضای مظهر و مظهر نیز به و ترک مظهر تشبیه چنانکه شیخ

قدس سره فرموده اند بقصان علیه السلام و اگر اراده کرده که در مظهر روحانی مشاهده میکند و چنانکه در مظهر روحانی مشاهده میکند پس صاحب تجلی صورتی هر مشاهده







در شرف و زیاده نظر او کیسان می و چون محبوبیت صورت است نه مستحکم پس معلوم می آید آنکه غیر متوجه به بیله نباشد و در شرف عشق این چنین نقصان است پس عشق صورت جمیده و نقصان می آید و یکی آنکه مشاهده حقیقت باقی میگرد و دوم آنکه محاط غیر و غیریت وجود و دیگری و انتمی و این کلام با این طوالت صحیح باشد پس کلام مولی را قدس سره بران دلالت نیست زیرا که خلاصه کلام آنست که صاحب تجلی صورت بر او مشاهده حقیقت باقی است و مشاهده صورت بالذات و مولی میفرماید که آنرا که او معنی خیال میکند معنی نیست بلکه صورت است چنانکه مناد است بران سه معنی و صورت عاریت پس این عشق معنی صحت عشق صورت است و باقی غیر و غیریت در مشاهده حق و صورت پس صلا کلام بران دلالت نیست و در حق صاحب تجلی صورتی آنچه گفته نیز صحیح نیست زیرا که صاحب تجلی صورتی در سیر کاست و باقی است به بقا بعد فنا پس صورت او را مرآت است معنی مرآت پس بالذات او را مشاهده حق که معنی عبارت از دست و مرآت نیست مگر وسیله بلکه مرآت مری فی نشود و صلا پس برین مشاهده مشاهده حق است بالذات و صورت مرآت محض فرق وی می شود جمیده و کریمه ارباب حفظ مراتب است نه از محاط غیریت که او کامل در سیر است و مرآت مشاهده جمال حق در نظر او صورت جمیده است که آنکه جمیل و عجب الجمال آری اگر وی مقتصر است بران و مشاهده حق در تجلیات دیگر پسندیده آنست پس این نقصان نقصان است و مرتبه علیا آنست که برین مقتصر باشد نه آنکه در محاط او غیر و غیریت باقیست و در بعضی تعینات اقتضای ضرورت چنانکه شود حق و در نظر بران اگر چه کامل است لیکن بدون آن حلال نمیکند و این است و از مولی که آنکار منقول است شیخ او حد الدین کرمانی اگر چه کامل در سیر بود و بهجت آنکه اقتضای کرده بودند بران مظهر که اقتضای را شاید و از شیخ فخر الدین عابد قدس سره نیز منقول است که وی مشاهده حق و در جمیل میگرد و لیکن کامل در سیر بود و در نتیجه نقصان نرسید با جملة آنچه که شیخ ولی محمد گمان میبرد که صاحب تجلی صورتی که مشاهده حق است و صورت ناقص است صحیح نیست و حاصل بتین تا همین بر آورد بدین وجه که حقیقت معنی مشاهده آن نیست که ترا از قوتیست از وجودی کوئی تو فنا سازد و ترا در مشاهده احتیاج بصورت مشاهده نه آنکه عشق ترا بر مظهر صورتی خاص ساخته از مظاهر روحانیه و تجلیات آئینه کور و کر که دانده و هم در عشق بر صورت و جمال نباده تر کند انتمی برین تقدیر اطلاق کور صاحب تجلی صورتی که حق را در مرآت صورت مشاهده کند لازم می آید با وجود آنکه کامل در سیر الی الله و من بعد گشته پس این صفت که ذکر کرده بر و صادق نمی آید بلکه در مشاهده حق محتاج بصورت نیست و با عدم احتیاج و درین تجلی صورتی مشاهده میکند و عشق او بر صورت و جمال زیاده نمیشود بلکه عشق بر حق که ظاهر در صورت و جمالست زیاده میشود و آری بودن کور و جریان این اوصاف بر عاشق صورت که مرآت مشاهده حق نگردد و صادق می آید پس این آیات در شان دوست راجع میگرد و با آنکه تقریر کرده شد

**قول** کور را قسمت خیال غم فراست بد آید یعنی آنکه بینائی حق ندارد و چشم دل او کور است و قسمت و نصیب او خیال صورت است و آن غم فراست که او جدا از دست و پا ندارد نیست و او که خود چشمش بینائی حق دارد و خیالات او که مرایای حق اند و مقتضای بسوی فنا میگرد و ازین خیالات عبور کرده فانی میگرد و همین مقصود و مخرج رضا است و اعتراض شیخ ولی محمد با آنکه صاحب چشم بینا آن باشد که حق را در مرایای صورت می بیند و مولی قدس سره او را کور تعبیر فرمودند پس بینا چگونه باشد غلط است حاشا که مولی بنده حق را تعبیر کور فرماید و حمل کرده است بران این حمل می آید و فهمی او مستحکم است و بر دیگر نیست و اندر شد و اعتراض او دیگر باین وجه که این مشاهده حق در صورت خوابان فنا نیست نیز و او نیست زیرا که دعوی خواهش فنا درین مشاهده نیست بلکه مقصود آنست که این مشاهده غیر فنا نیست و شیخ ولی محمد بدو وجه تقریر کرده یکی آنکه آن کس که از مشاهده در تجلی روحانیه و تجلی ذاتی کور است قسمت فنا و از تجلیات شوق جز خیال خواهش الی که باعث فزایش غم است نباشد زیرا که چون او درین مشاهده طالب لذت نشود و لذت آن بقا و دوستی است و این خواهش الی که باعث صاحب چشم که مشاهده در تجلی روحانی ذاتی میکند خیالات فنا و وجود امکان نیست که مستوجب سرور و مستلزم وصال است برین تقریر اطلاق لفظ کور

باعتقاد بر مشاهده حق در تجلیات صورتی لازم می آید و او مسلم است که درین تجلی لذت مشاهده است پس غم افزا چگونه باشد و وجه دوم آنکه او گفته که مراد از خیال تجلی صورت نیست و این تجلی که باعث بقای وجود است جدائی و افزایش غم است و بهر صاحب چشم تجلی معنوی و تجلی ذاتی تجلیاتی است که فنا کننده و وجود کوئی در آن فنا و وجود مستلزم برین تقریر و آنچه که وار دست بر تقریر اول و علاوه بران آنکه تعبیر خیال در مشاهده حق در تجلیات صورتی صورتیست















اینکه بر روی این قتل زمین ظاهر بود و فرعونیت و نیست در حق جمل پس این قتل از علم یقین بود با آنکه حیات این ارواح ساری شوند و روی و اما و کنند و موسی او فرعون  
 بنسبت این شیء بود و اگر چه با حال سید نیست که این بنیاد بر موسی از آنکه امر به قتل فلا بد من آن بود حیوة علی موسی غنی حیوة المقتول لاجله  
 و چون اینجا جمل بنسبت فرعون از آنکه او که عود کند حیات و هر دو از مقتولان بر موسی مراد میدارم حیات آنکس که مقتول شد برای موسی و حیوة علی الفطرة و لم  
 ننسبها الا غرض النفسیة بل هی علی فطرة بلی و این حیات که برای شد بسوی موسی حیات یافته بود بر فطرت خود که بسیار دادند تعالی ایشان را بران فطرت آن  
 فطرت اسلام است چنین فطرت که نه و بسید و ساخته است آن فطرت را غرض نفسانی بلکه آن حیات بر فطرت بی بود که در جواب آنکس که مقتول شد بر فطرت  
 یتاق فکان موسی مجموع حیوة من قتل علی انه هو و کل مکان ههنا لذلک المقتول مکان استعمال در محل که کان فی موسی علیه  
 السلام پس موسی مجموع حیات کسانی که مقتول شدند بنابر آنکه آن مقتول موسی علیه السلام بود پس هر چیز که بود همای برای آن مقتول را آنچه که بود استعداد  
 روح مر آن چیز را بود و موسی یعنی آن که لا یتیک در روح مقتول صلوح و استعداد آن بود و در موسی علیه السلام جمع شدند و هذا اختصاص الی موسی و لم یکن  
 لاحد قبیله و اینک گفته شد اختصاص الی بود موسی و نه شده بود که قبل موسی بودند و خلاصه این کلام آنست که حیات همه مقتولان که سید عالم در کات  
 ارادیه است و در موسی علیه السلام جمع شدند و حیات او هم کامل بود متشکل بر همه حیاتیهای مقتولان که کالات همه مقتولان که استعداد آن در مقتولان بود و اگر زنده می بود  
 آن کالات ظاهر میشد و از آنجا که موسی تمام میشد پس حیات موسی هم و کمال او علیه السلام متشکل بود بر حیاتیهای مقتولان و کالات مقتولان چنانکه سید عالم در کات  
 ضعیفه و نیست مراد از قول شیخ فریدالدین عطار سه صد هزاران طفل سر پرده گشت با تکلیف اند صاحب بد گشت بد نیست مراد آنکه ارواح مقتولان بطریق نسخ  
 در بدن موسی آمدند که این باطل محض است نه مراد آنست چنانکه از عبارت شرح قیصری متی هم میشود که روح هر شیئی جامع مراد روح است است پس روح موسی  
 جامع است ارواح مقتولان را و ارواح مقتولان با او نوع اتحاد دارند زیرا که این حکم را اختصاص می دهیم غم نیست بلکه این اتحاد است و هر چه معل شیخ اگر قدر شرح  
 می فرمایند که این اختصاص دیگران که تقدیم بر موسی بود حاصل نشد اصلا و چون این دشتی پس با آن نیست که در کلام مولوی قدس سره و در برای قهر و آوازه

اشاره بان باشد که چه افراط و تلافی در حقیقت بران	و چون صاحب کس تن پرورد	بزرگ کس غل حقدی می برد	کاین عدوان جسد و دود	خود جسد و دودش بران نیست
او چو سحر و جادویش فرعون او	او به برین میزد که کو عدد	نفس از رخا نه تن نازین	بزرگ کس است بیخاید کلین	

**علامت کردن مردمان شخصی را که مادر را به تمت بگشت**

آن کی از چشم مادر بگشت	همه نیم خیز و هم نیم بگشت	آن کی گفتش که از بد گوهر	یاد نادر و تو حق مادر	بی نام را چه بگشت بگو	او چه کرد آخر تو ای شمت
و چون گفتش که او ای غنود	می گفتی که چه کرد آخر تو بود	گفتگاری که در کان لاریت	گشتش کل چاک ستار ویت	ستم شد با کی آن گشتش	غرضش در خاک گشتش
گفت آنکس بگشت ای محترم	گفت پس روزی خلقی آسم	گشتم و در ترمز خونهای غن	ناهی بریم بگشت نای خلق	نفسش تان در بد خای	که فساد است ز نرجس

**قول صاحب کس تن پرورد** و آه اینجا متشکل مرکب و ن اعتقاد متشکل در اجزا اولی می نماید و حاصل آنکه صاحب نفس که تن پرورد می کند و ازین تن پرورد  
 بر طبق خواست نفس که اگر از حدوی خود گرفته خواهد حد و را هلاک گرداند و خود این گرد و از شر و حال آنکه نفس می که اهدی عدوان است در و نیست و متع  
 بشر و نفس است مثل حال فرعون که طفلان میگشت و موسی را که هلاک او برید و او مقدر بود خویش تر و خود در خانه سید شمت و این ابو یثیمه برای آنست که  
 کلام از بی ادبی بودی معصوب نیست و لیکن قول می قدس سره او چو موسی و تنش فرعون نه او به بیرون میزد که کو عدد و ای صحت از چو در متشکل مرکب  
 زیرا که این قول تفصیل آن متشکل است و همه را لاج به نفس است که نفس همچو موسی و تن او نیز در هلاک و فرعون آن صاحب نفس صاحب نفس بیرون میزد و بسوی  
 حد و عدد و می پرورد و چنانکه فرعون عددی خود را پرورش می نمود و دیگران را می گشت به نکل بودن حد و این خالی از نوعی بی ادبی نیست و میتوان که ضمیر او  
 به صاحب نفس را صحت باشد بر مراد از ان روح باشد پس تشبیه روح صاحب نفس موسی شد و تشبیه تن با نفس فرعون در بودن فرعون عددی موسی مثل بودن فرعون







صلوات الله علیه و سلم و این ختم نیست از سال ۱۰۸۰ هجری قمری و یکی از این ختمها در سال ۱۰۸۰ هجری قمری است که در آن سرور است علی بن ابی طالب علیه السلام و در آن کلام است سرخ قلمی است مربوط به  
 مهدی خاتم ولایت محمدی را انتفی و نیز در آن که محمد رضا کلام شیخ اکبر قدس سره نقل کرده بعد از آنکه از احوال امام مهدی میفرماید اما الختم للولاية المهدية  
 فهو اعلم الخلق بالله لا يكون في زمانه ولا بعد زمانه اعلم بالله بمواقع الخكم منه فهو القرآن اخوان كما ان المهدى وليه  
 اخوان واما ختم ولایت محمدیه پس اعلم اسد است از جمیع خلق نیست و زمان بعد زمان کسی اعلم باشد و نه بمواقع حکمتها از آن ختم پس آن ختم و قرآن هر دو  
 بر او اند چنانچه مهدی و بیاف بر او اند حاصل آنکه چنانچه مهدی بنوید بیسیف است این ختم بنوید بقرآن است که این کلام نیز دلالت بر او دارد که امام مهدی غیر خاتم ولایت  
 محمدیست و شیخ ولی محمد گفته که خاتم ولایت محمد بنوید بیسیف است که بر قدس سره است بنوید ساخته با آنکه مذکور است در فتوحات آنکه لای حایط من ذهب فضة قد  
 کمال الاموضع البین احدها من فضة و اخرى من ذهب فانطبع بدينك البیتین وید شیخ اکبر قدس سره و یار از ذممت دیوار از فقره باریست  
 کامل شد آن دیوار که موضع نوشتن کی از ذممت و یک از فقره پس منطبع شد شیخ در موضع هر دو خشت و شیخ اکبر گفت ایها الاشک الی ایا الری ولا اشک  
 انا المنطبع و فی کمال الحاکم شک لنی کتم و انکه من خود آن را به بودم و من خود منطبع در موضع آن دو خشت و من کمال شد آن دیوار شد عبرت الروایا  
 بالختام الولاية بی و ذکر که لانا ههنا الشاهن الذین کنت فی عصرهم و ما قلت من الرائی قال و لو بسا عیدت به پیش تغییر کردم این روایا  
 به ختم شدن ولایت پس و ذکر کردیم این روایا را نزد شایخان که بودیم در عصر آن شایخ و گفتیم که کیست را بی تغییر کردیم این روایا را پیچیدگی که تغییر کردیم  
 من بان وجه دلالت این کلام بر آنکه خاتم ولایت محمد بنوید بیسیف است که بر قدس سره است که شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده که ختم و ختم اندکی ختم ولایت  
 محمدیه و دیگر ختم ولایت مطلقه و تصریح فرموده که ختم ولایت مطلقه عیسی است عم و ایا خراج تغییر و یاشخ اکبر با ختم ولایت است پس البیت نفس نفس  
 شیخ اکبر قدس سره خاتم ولایت محمدیه باشد پس این منقولات باطل شد قول محمد رضا که خاتم ولایت محمدیه امام مهدیست و باز شیخ ولی محمد گفته و همچنین در عبارات  
 شیخ علاء الدین که شاد الله علیه نقل کرده نیز دلالت نیست بر آنکه خاتم ولایت محمدیه مهدیست اگر دلالت است پس بر آنست که قطبیت است قطبیت چیزی دیگر  
 و خاتمت چیزی دیگر و نیز آنچه گفته که بقول این دو بزرگ ولی قائم نایب امام مهدیست این هم نه از جازات فتوحات که نقل کرده مستفاد میشود نه از عبارت  
 شیخ علاء الدین بلکه آنچه مستفاد میشود آنست که مهدی خلیفه اسد است قطب خواهد بود پس او در هر خلیفه و هر قطب و زمان خود نایب مولی است علی علیه السلام  
 است غرض که این عوید و عبارات هم اکل نمیکند تا از چنین پیوده گوئی باز آید انتفی و شیخ ولی محمد و نیز باید دانست که در کلام محمد رضا افترای طبعیست  
 یا قطع نظر از سوره قیام افترای آنست که بی نقل کرده که جده انجسین بن علی ابن ابی طالب و حال آنکه این عبارت در باب مذکور از فتوحات نیست بلکه اصلا در فتوحات  
 نیست این افترای حضرت شیخ جلال الدین بیوی علی از امیر المومنین علی که امام اسد وجه و حده را کلام نقل کرده که امام حسن افترمودند که پس من این سید است خارج  
 خواهد شد و آخر زمان از اولاد او امام مهدی عادل و امام لیس بر این است که عبارت شیخ علاء الدین متالی آنست و قد وصل الی رتبة القطبية  
 محمد بن الحسن العسكري رضی الله عنه و عن ابائه الکرام اشباهل بیت الطهارة و هو اخا اختفیه دخل اثره الابدال و ترقی مند رجا  
 طبقة طبقة الی ان صار سید الافراد و کان القطب علی ابن الحسن البغدادی فلما جاء بنفسه و دفن بشون نایبیه صلی الله علیه و سلم  
 محمد بن الحسن العسكري رضی الله عنهما و جلس مجلسه و بقی فی مرتبة القطبية تسعة عشر سنة ثم توفاه الله تعالی بر و سرور بجان و اقام  
 مقامه عثمان بن یعقوب الجعفی و صلی هو و اصحابه علیه و دفنوه و به تحقیق و اصل شد بر رتبة قطبیت محمد بن حسن عسکری و او وقتیکه محقق شد  
 و افضل شد در اثره ابدال و ترقی کرد و بتدریج طبقه بطبقه تا اینکه شد سید افراد و بود قطب علی ابن حسن بغدادی پس هرگاه که مرد او دفن شد بشون نیز  
 نماز کرد بر و محمد بن حسن عسکری نشست در مجلس او باقی ماند در مرتبة قطبیت نوزده سال بعد از آن وفات داد او را الله تعالی باراحت و رحمت و قائم کرد  
 الله تعالی تمام او عثمان بن ابی قویب جعفی را و نماز کرد بر و بقیه بن جعفی و اصحاب او و دفن کرد او را به بنین درین کلام که در آن تصریح است بنون  
 محمد بن حسن عسکری قطب و قائم شدن مقام عثمان بن یعقوب و قطبیت و وفات یافتن او و دفن شدن او و ازین لازم آمد که او امام بود و معبود است





بعد از آنکه قطب شود و نام این امام میرسد و بجای این کسی قائم شود و چون این وقت پس بداند که مراد مولوی ازین کلمه از دست این امام باشد و حاصل آنکه از دست این قطب است آن امام اینست و پس قندل آن نورست که قطب الاقطاب است که نور قطب و نور میشود و اولاد و نسل او بدین کلمه **هـ** بداند که این قندل کلمه شکوه است

این صفات از این ضعیف و حقیر	چندین سال است در این شهر	از این شهر و در این شهر	از این شهر و در این شهر	از این شهر و در این شهر	از این شهر و در این شهر
-----------------------------	--------------------------	-------------------------	-------------------------	-------------------------	-------------------------

و بخت و بخت که گویند در اطلاق و توفیق چنانکه از کلام شیخ عبدالرحمن جامع معلوم میشود عبارتست از مقام ولایت که آن علوم را میگیرد و در بیت سابق مقام ولایت وزیران قطب را بقندل تعریف فرمودند که افانته نور قطب اولاد و افتد چنانکه نور شیخ اولاد بر قندل می افتد و مقام ولایت مثال خود را بشکوه که نور قطب بر کوه اسط آن وزیر است چنانکه در شکوه از قندل نور شیخ می افتد و خلاصه آنکه قبض آن قطب بعد و وزیر بوج اسط او و شکوه با فائض است و جدوی است که مولوی قدس از ابدال بودند و ابدال اگرچه ولایت کامل دارند و در سیر کامل اند لیکن داخل دایره قطب اند و وزیر حکم قطب و این ابدال چنانکه سابق گفته شد هفت اند و قیام هفتیم با آنهاست و در حقیقت این هفت با هفت است بای که نظر کنند از جهت آن نسبت بسوی ایشان و این نسبت غالب بر ایشان است قطب با نسبت بسوی آنست که است و هر اسم بر این اسم جامع است و هر نسبت بر است و ابدال از قطب الاقطاب دلیل بر بودن مولوی قدس سره از ابدال آنچه مذکور است و نجات ایشان که جماعتی از مولوی قدس سره التماس است کردند و نماز و شیخ صدر الدین قزوینی رحمه الله تعالی در آن جماعت بود و مولوی فرمود که ما قوم ابد الیم هر جایی بر رسم می نشینیم و می خیزیم اما است از باب تقصیر لائق اندر خدمت شیخ صدر الدین اشاره کرد شیخ صدر الدین نام شد و نماز کرد و پس مولوی قدس سره فرمود من صلی خلف امام تقی فکان صلی خلف نبی **قوله** فرمود و مرتب تر تریهاست به آه مع البعدوی از ابیات اربعه و حاصل آنکه نور این ولی که قطب است یعنی نور که از شکوه او فائض میشود و بر قندل یا از شکوه نوا اولیای دیگر و مرتب تر تریها و قسمت پس بر تریها و هر کسی که میسر شد و این بودن نور این ولی در مرتبه تریها با نسبت آنکه حق برده دارد و این بر دایره طایفه اند و این ولی قطب است مقام وی نزد حضرت حق است و مقام باقی اولیای او داخل دایره قطب است از پس هر پاره قونی است مقام است هفت هفت اند این پاره با امام که قطب الاقطاب است و پیش از پاره است در حضور اهل بیت آخرین از ضعف طاقت نیاده نور ندارد و آن مقام است و نیست تا به شمع از شمع است و آخرین دار و تاب بیشتر ازین ندارد و همچنین تا آخره با کلمه قطب الاقطاب امام است از فیض او بقای عالم است و حق او عالم او باشد و عالمی که است و بعد اولیای داخل دایره وی اند و ستغنی از و هستند و هر کسی که تصرف کند از اعداد و نسبت و این اولیای هفت هفت اند و هر پاره قدر و رتبه را بداند و این اولیای بقدر رتبه خود با فیض میگیرند و با داد و وی تصرف کنند بقدر رتبه خود و تفصیل این است که این اولیای که تریهاست باید علیید **قوله** بداند که این اولیای که تریهاست از حال قطب الاقطاب از اول تا آخر قول جمیع اهل است و اما شیخ اکبر میفرماید که ابقای عالم با نبی و رسول است پس نبی و رسول باقی اند و عیان نمیکند از وجود نبی و ابقای وی عالم قائم باشد پس هر زمان تشریع حکم آن انبیا و رسول بر شریعت خود را برونده پس اختتام تشریع بر شریعت تمام ترسل شود پس علی علیه و آله و سلم پس چنانکه نبی و نبی خود و رسول که از آنها ابقای عالم است و این هر چهار متبع شریعت محمدیه اند و از آن بر آسمان اند و یکی از پس و یکی عیسی و در از آن بر زمین یکی خضر و دیگر الیاس پس هر دو نبی اند و یکی والیاس هر دو رسول اند بلا شک پس ابقای این عالم از زمین ایشان است و این قطب الاقطاب گفته شد تا نسب ایشان است و در ابقای عالم و این چهار کس افضل است محمدیه اند زیرا که از افضل اهل بعدین است ابو بکر صدیق نیز افضل اند و این ظاهر است که انبیا و رسول افضل اند از اولیای و همین سخن قول حکیمه تری است قدس سره و فی امتیه محمد من هو افضل من ابی بکر و است محمدیه کسانی که افضل اند از ابو بکر صدیق و آنها انبیا و رسول اند و تمام شیخ الاکبر و قال صفا ظنك و بغیره من الصحابه یعنی چون از ابو بکر افضل شد پس چیست ظن تو یا غیر ابو بکر از صحابه که از ایشان البته افضل شوند و این شخصیت و اما قول شیخ نبی و در چهار کس از انبیا و رسول محسب هر مخالف مذموب شیخ بنیاید که او رسیع و الیاس یک اند ابل سیمی باوریش شده نبی بودند و بر آسمان رفتند و بعد از آن مسیح با الیاس شده و بر زمین آمدند و رسول شدند و آنچه که شیخ عبدالرحمن جامی قاضی سره و تظنیف گفته اند که حکم ثانیه کاشف نیست بلکه موافق شد و سیان علی

کلمه در آنچه در مقصود فرموده اند از آن بود که هر دو واحد اخبار کشف است صحیح نیست که حکم بقای عالم ازین چهار بدون کشف نمی تواند شد و این مشهور نیست  
 تا به طبق شهرت باشد و مگر اینکه گفته شود چنانکه در دوران متعدد بدو مرتبه اند و روحانیه ایشان در آسمان بامرتبه نبوت ظاهر است و در زمین بامرتبه رسالت  
 و ظهور روح در آنکه متعدد در وقت واحد جائز است ازین جهت و گفته دالانه همون شخص واحد است حاوی دو مرتبه و آنچه شیخ محب اسد قدس سره میفرماید  
 که قطب که حافظ عالم است بر قوم ایشانست شکل مینماید زیرا که قطب الاقطاب بر قدم محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم فی شبهه و باطن او باطن آن سحر و

صید الله علیه و آله و سلم گویا گفته شود که قطب در ولایت و کمال خود بر قدم محمد مصطفی است و او ولایت جامع ارد و باطن او باطن محمد مصطفی است  
 صید الله علیه و آله و سلم در حق ابقای عالم بر قدم این انبیاست الله اعلم بحقیقه الحال **روشنی کو حیات اولست** **پنج جان فتنه ازل است** **قوله** روشنی کو حیات  
 آه ظاهر آنست که مراد ازین احوال جبرآن ضعیف پس مراد از احوال همون ضعیف است که در مرتبه سابق مذکور است و حاصل آنکه آن روشنی که حیات نامی است  
 که قطب الاقطاب است در حق این ضعیف رنجست که تاب آن تواند آورد و تغییر باحوال برای آنست که چون علم وی بتوحید مثل علم نیست گویا احوالست که  
 که بتوحید نرسیده و آنچه که محمد رضا گفته که اقصی مرتبه کمال خود گمان سیر و پس مرتبه خود را و برابر آنچه که هست می بیند اگر چه اعتراضی می محمد باینکه احوالی  
 دو دیدن یک چیز را گویند و دیدن یک چیز را برابر دو ساقط است که برای اطلاق مجازی این کافیت لیکن برد و است که آنکه بر مرتبه ضعیف نیست  
 عاقبت پس از وی این گمان بعید است و شیخ ولی محمد گفته اطلاق احولیه بر صاحب مرتبه اولی از آنست که نور خود را و نور صاحب مرتبه اعلی اود میداد  
 که یک نور ذات است که بحسب تفاوت قابل متفاوت است فلور او بر او میشود که صاحب مرتبه دینی چونکه عاقبت پس چگونه نور ذات را در خود و صاحب  
 مرتبه اعلی دو بیند و بدوئی ذاتی اما دوئی ذاتی بسبب تفاوت نور ذات او پس احوالی نیست و اگر در مرتبه سابق از اهل صف آخرین آن کسان مراد باشند  
 که طالب خود اند و تصفیه خود پیدا کردند اما بفنا نرسیده پس در اطلاق احوالی هیچ اشکال نیست و ابیات تالیه ارتباط نام میگیرد و میتواند که این  
 احوال اشارت به سبق نباشد بلکه مراد گرفتار کثرت باشد ازین بیت انتقال بیان حال آن کس باشد که ذات حق محض نیست **قوله** روشنی کو حیات

احولها اندک اندک کم شود **چون** نه فتنه بگذرد و این شود **قوله** احولیها اندک اندک کم شود + آه یعنی چون بتدریج عروج کند و از پرده اخیر بگذرد و مکشوف بود و بر وی

آنچه مستور این پرده بود همچنین تا به مقصد بگذرد و او مرتبه اقامه سجد بخاک گردد **قوله** کاشنه کا صلاح آهن باز است **ال** صلاح آبی و سبب ترست **سبب** و آنچه خایه دار ضعیف

نی جو آتش را در لطف **لیکن** این لطف آن شعله ها **کو** جذبه تابش آن اند **قوله** آتش کا صلاح آهن باز است + آه درین بیت و بالعده تشبیه قوی

استعداد کمال قوی با آهن ترست و تشبیه ضعیف الاستعداد بسبب آبی خامی تغییر است از استعداد و مقصود بیان فرق مشاهده است آتش که برای اصلاح

آهن در ترست شدید میباشد و برای اصلاح سبب و آبی ضعیف همچنین تابش نور حق بحسب ثابت قوت استعداد مختلف است پس سبب که استعداد کمال قوی دارد

او نور قوی را تحمل می نماید و سبب که استعداد ضعیف دارد و تحمل تابش نور قوی نمی تواند کرد **قوله** آتش کا صلاح آهن باز است **قوله** آتش کا صلاح آهن باز است

حاجب آتش بود و پیوسته **از دل** آتش بودی **قوله** آتش کا صلاح آهن باز است + آه فخر چنانکه شیخ اگر قدس سره فرموده اند آن کسانند که مفتقر

و محتاج هر چیز میشوند باعتبار آنکه هر چیز مستعد است پس عامه انسان مجوس اند یا شیخ از حق و این فقرای سادات می بیند شیخ را مظهر حق که تجلی کرده است

درین شیخ برای عباد خود پس این فقیر در احوالی خود بسوی جمع و بصیر محتاج نیست مگر بحق چه جمع و بصیر مظهر حق اند و همچنین جمیع اشیا باین مرتبه است که مظهر حق

و این حال فقر است و فقیر آنست که محتاج بهر شئی باشد و بسوی خود کسی را محتاج نمیند که خود را عبد می بیند و کمال است در عبودیت پس این فقیر سنی و عظمی است

از حالات و حضرت باینه سوال کردند از حق بعباده القرب الیک چه چیز قرب حاصل کفرای الله تعالی در جواب فرمود بالذلة و الافتقار حاصل کن بذلت و افتقار

یعنی خود پیش هر شئی ذلیل و خوار باش و خود را در همه حال مفتقر بسوی حق دان بهر مظهر که حق ظاهر میشود و در این پس مولوی فرماید که این فقیر مثل آهن است

و قبول نور الهی او را نقد قوی ضرر ندارد و در همه حال سرخ و خوش است و یک آله آهن گران است **قوله** نیجانی آب و فرزندان آب **پنج** ز آتش نباید خطاب

و سبب و این بود و یا تا **پنج** بار در روش با آب **یا** سکانی در میان ما آن هوا **میشود** سوزان می آرد و **قوله** نیجانی آب و فرزندان آب + ابیات













حق که لا ضافه الیه بر تکیه می نمودیم بلیکه اول نیست و در این علم شبهه و نزاع نیست و در دلیل اولی و اولی پس مستقر شد علم آن که پس از آنکه شهادت آن علم سوی  
یقین و آن یقین که عبارتست از استقرار آن که هر اسد را یقینی است که نامیده شده یکبده که طواف میکند آن پسر شهادت کرده و شهادت این میت نزد وصول بسوی  
این میت پس این عین یقین است که چنین بود قبل شهادت و نیز یقین علم یقین و حاصل شهادت بر ویت و چیزی که بود نزد آن نفس قبل ویت این میت از روی  
توقی پس ترک شهادت تعالی چشم بصیرت در بودن این میت مضاف سوی اسد و مطاف به در حالیکه مقصود است در وقت طواف نه غیر این میت از بیزیت مضاف  
سوی اسد پس انسته شد عدلت و سبب این بودن با علام اسد نه نظری و واجتماعی وی پس شد علم آن باین حق یقین مقرر نزد او که متر لزل نیست پس نصبت بر حق  
که او را قرار باشد و نه هر علم و نه هر عین که او را قرار باشد پس برای این صحیح شد اعتناست حق و عین و علم سوی یقین بخاطر شد که علم یقین عبارتست از علم  
بر دلیل بوجهی که متر لزل را در آن راه بود و عین یقین آن شود آن و ذاتی بودن آن و حق یقین علم بجهتی که آن معلوم در حد ذات خود بآن وجه است که یقین  
با و متعلق است پس تر میفرمایند ان یقین فی هذه المسئلة هو المطلوب و لهذا اضعف هذه الثلاثة الیه و کان مدارها علیها بر تکیه یقین  
در این مسئله علم یقین عین یقین حق یقین ان یقین مطلوب نیست نه غیر و لهذا اعتناست کرده شد باین مسئله بسوی یقین و شد مدار این مسئله بر یقین فمعن  
ثبت له القرآن عند الله فی الله بانه مع الله فلا بد له من علامة علی ذلك بمضاف الی یقین لانهما مخصوص به و لا یكون علامه متکلا  
علیه فذلک هو علم یقین پس سبب که ثابت شد او را قرار از اسد که یقین بآن کرد در حق اسد بآنکه آن شخص با اسد است پس ضرورت از آن علامت بر یقین است  
و آن مضافست بسوی یقین بجهت آنکه مخصوص آن علامت یقین است و نیست آن علامت که بر آن پس این علم یقین و شاید مدار این علامت ظهور حق بقا  
در دلیل می عقلی نقل و لا بد من شهود تلك العلامة و تعلقها به و اختصاصها به فذلک هو عین یقین و ضرورت از شهادت و این علامت شهادت  
تعلق از این علامت اختصاص این علامت بآن یقین پس این عین یقین است پس عین یقین عبارتست از شهادت این علامت که ظهور حق است و  
و این علامت بجهت است و نیست مدار از علامت دلیل و الیه بر آن زیرا که باین فرموده بودند که عین یقین عبارتست از شهادت و متعلق است بسوی بالضروری و این علامت معلوم  
ست یقین که علامت یقین است مدار باشد و لا بد من وجوب حکمته فی هذا العلم و فی هذا العلم لا یتصرف العلم الا فیما یجوز له التصرف فیه  
ولا ینظر العین الا فیما یجوز لها النظر الیه و فیه فذلک هو حق یقین الذی اوجبه علی العلم و یقین و ضرورت از وجوب حکم آن یقین بر عین  
و درین علم پیش تصرف کن آن علم که در چیزی که وجوب است او را تصرف در آن علم و بی یقین چشم بصیرت که در آن چیزی که وجوب است آن چشم را نظر سوی او و روی پس  
این حق یقین است چنین حق که واجب کرده است یقین بر علم و بر عین که شهادت و ظاهر آنست که مراد شهادت و این وجوب حکم است پس حق یقین عبارتست  
از شهادت اختصاص این علم و شهادت این متیقن بوجهی که در نفس امر است و این منافی نیست باسب که در ذکر حکم این یقین چون معرفت سبب مطاف بودن است  
پس فرموده و اما الیقین فلوکل ما ثبت و تقرر و لم یتر لزل من ای نوع کان من خلق و حق فذلک علم و عین و حق ای وجوب حکم و اما یقین پس  
آن هر چیزی که ثابت است و متر لزل نیست از هر نوع که باشد از حق و خلق پس از علم است که علم مستقر و ثابت بی دخل شهادت و عین است که شهادت است  
و حق است ای وجوب حکم آن یقین که الذات الالهیه مالم سوی حق یقین و صوره حقها ای الوجوب علیها منها السکوت عنها و ترک  
الخصوص فیهما لانهما لا تعلو فمما شمر علم بمضاف الی یقین و لا یشهد فلا یضاف الی یقین و لها الحكم علی العالم کل بترک الخصوص  
فلها الحق فاضیف الیهها مرادات الیه یعنی کینه ذات الیه که ثابت و متیقن است و اسوای حق یقین و صورت حق آن ذات که وجوب است بر از آن  
ذات که یقین است سکوت از آنکه ثابت و ترک خوف و کینه ذات برای آنکه کینه ذات معلوم نشود پس نیست در اینجا علم تا مضاف گردد سوی یقین و نه شهود می شود  
کینه ذات تا انضافت کرده شود و عین بجهت یقین و هست این کینه ذات را که یقین است حکم بر عالم بر ترک خوف پس این ذات را حق است پس انضافت کرده شد بسوی او  
فلا یضاف الی یقین الا ما یقبله فان کان عما یدل علیه علامه اضعیف الیه العلم و ان لم یکن فلا یضاف الیه و ان کان فمیشهد  
اضعیف الیه العین و ان لم یکن فلا یضاف الیه و ان کان مالم حکم و اضعیف الیه الحق فقیل حق یقین لوجوبه و ان لم یکن































صمد هزاران عقل با برین	تا بغیر ادم و اسفندیار	و ادم خود را سختی با برین	کی نماید قوتی با اوستا	قول صمد هزاران عقل با برین
در طلب ساین	در بر و کار با برین	در بری و اسد خیر الما کرین	قول صمد بری و اسد خیر الما کرین	قول صمد بری و اسد خیر الما کرین
اللهم و الله و خیر الما کرین	میان می گویند	و تو گوئی فائده هستی چه بود	در دولت فائده هستی خود	قول صمد در دولت فائده هستی خود
و رسالت فائده دار تقین	پس جان بفایده بود معین	گرسنه است ایسی فائده است	پس جان بفایده آخر چرست	قول صمد در تو گوئی فائده هستی چه بود و آه چون
سابق بیان فرمود که آنچه مقدار است و آن میشود احوال سوال فائده در وجود و ساقط الما کرین و فائده در دولت فائده دار تقین				
بجایگاه جهان نشود و نیز درین جواب میشود فائده فائده با آنکه سوال فائده است که معانی کسوت الفاظ احوال کسوتی شود پس برین قیاس کرده بدانکه				
فائده در ایجاد عالم آنست که ذات حق سبحانه در کسوت مظهر ظاهر شود و کذا قال شیخ ولی محمد	در جهان کسوت فائده است	از جهت های دیگر بر عاید	قول صمد در جهان از یک جهت فائده است	قول صمد در جهان از یک جهت فائده است
پس فائده است پس از وجود شیطان و با او جهل لیکن بجهت دیگر بر فائده است پس از وجود شیطان و با او جهل لیکن بجهت دیگر				
شیخ ولی محمد چنانکه فائده بود در بیان کرده مناسب بجهت خلقت و عبرت و احکام آن زیرا که کلام در جهان است که آن ماسوی اوست پس عبرت احکام	عبرت بفائده نباشد	فائده تو که مرا فائده است	فائده تو که مرا فائده است	فائده تو که مرا فائده است
در تو چنانکه فائده است	فائده تو که مرا فائده است	فائده تو که مرا فائده است	فائده تو که مرا فائده است	فائده تو که مرا فائده است
پس آنچه فائده در ایجاد عالم در حق راست لیکن فائده در مخلوقات است تا مخلوقات سود کنند و کمال خود رسد اگر خالق منزله است از امکان مخلوق این				
نشان طهرت و تحقیق آنست که فائده ایجاد عالم ظهور آثار و احکام است پس کمال ایجاد عالم حاصل میشود پس فائده آن ابعث جوت است که کمال است				
بسی وجود عالم میشود پس حاصل چنین باید گفت که فائده مختلف بجهت اشخاص است پس اگر چه در خلق بعضی فائده در عالم نیست اما نسبت به حق چنان				
ایجاد همه عالم مشتمل بر فائده کمال است که کمال سهای بدون عالم صورت نمی گیرد	فائده تو که مرا فائده است	فائده تو که مرا فائده است	فائده تو که مرا فائده است	فائده تو که مرا فائده است
لحم و دوی چنان محبوب است	لیکن محرم با کمال است	آب نیل آب حیوان بر فزین	لیکن قطبی منکر بود خون	قول صمد حسن سفت عالمی فائده و آه مقصود ازین
ارشاد آنست که هیچ یک از چیز ازین عالم چنین نیست که در وی فائده همه خلق را بود بلکه در حق بی فائده و در حق دیگر ضرر و چیز آخر بالعکس چنین پس بودن				
فائده در این جهان را برین وجه است فائده در حق کمال در استماع همه عقیدان که آنچه فائده است در حق بعضی مظهر اسرار است و آنچه که ضرر است مظهر ستم				
فخار و هم برین قیاس پس همه کائنات فائده اند در ظهور اسما سیه	پس بیوسن شهیدی گو	پس بیوسن شهیدی گو	پس بیوسن شهیدی گو	پس بیوسن شهیدی گو
که نه محروم از وی است	کا و خیر فائده چه بود	است جان بری تو تنه	قول صمد است بریوسن شهیدی گو	قول صمد است بریوسن شهیدی گو
معجمه نیست به معنی حیات و در صراع ثانی برای فائده یعنی باره تمدن و درین بیت اشارت است باین آیت و لا تقوا لاولئک لیقتلوا فی				
سبیل الله اثموا لاولئک لا تشعروا انهم یؤثرون گویند در حق کسانی که شته شده فائده در راه خدا که اینها نیست اند بلکه نه ازنده هستند لیکن شمشیر بجهت				
اینها اند ازین پس است بجهت شهادت در حق شهیدان حیات است	لیکن آن قوت و بی نیست	پس بیوسن شهیدی گو	پس بیوسن شهیدی گو	پس بیوسن شهیدی گو
گویند که از آن قوت است	قوت علی از مشرک است	روئی قوت فضل داده است	نوش آبگذاشته بخورد و آه	قوت علت بچو چویش ده است
بر وی عاری است	پس بیوسن شهیدی گو	پس بیوسن شهیدی گو	پس بیوسن شهیدی گو	پس بیوسن شهیدی گو
چون که اگر تفتد مار برین قوت حیوانی فائده آن توت حاض است بجهت حیوانیت و زنده قوت اصلی وی توت معرفت بود و از این جهت توت در آن فصل آن				
سوار را که بید که است از سرشته باز دارد و این شخص متفلسف قوت حیوانی برکش است پس برای نصیحت برای باز داشتن ازین سرشته است				
قوت اصلی بشر نور خدا است	قوت حیوان را نور است	لیکن علت برین فائده است	کند خود او زنده است	قول صمد توت اصلی بشر نور خدا است



تحلیل نشود چه مراد از تفرج و تفریح درین بیت خرمی است بجای که از امور دنیا حاصل پذیرد بقدر تسلیم این حکم نیست از هر یک که خرمی نشان میبخشد شکر و شادمانی پس این کلام را  
 طعام خوردن تواند و اگر خورد تحلیل نشود و این هر دو اعتراض با قاطعیت که مراد از خرمی صحت بدست و معلوم است که اگر صحت بدنی نبود و غذا نتواند خورد و  
 این را به بطریق تحلیل رفع است چنانکه دشتی را اعتراض شایع دیگر آنکه مقتضای این تقریر غذای صوری است ایات سابقه و لاحقه دال بر غذای معنوی  
 نیز سابقه است که پیش از غذای معنوی در آن مضائقه نیست اصلا و این شایع خود تقریر کرده بآنکه قابلیت قوت و غذا از دیدار یا مخصوص من است  
 نیست بلکه جسم بآن مقارنه خوشی از پرتو جان نیز قابل دیدار میشود و این تقریر موضوع تامل نیست که دیدار محقق بچشم است و این ایست نیست اصلا بلکه این صبر  
 که اجسام این احوال گردد و صفات دل منسوب بدین کرده اند با اعتراض و شیخ ولی محمد لفظ کام بکاف فازی یعنی قدم گرفته و خوردن را منسوب یعنی برای مفعول  
 گفته یعنی انوایه و این بیت را جمله معترضه گفته و حاصل برآورده که از تفرج و خوشی قدم بایرون آید اجسام با چون حیوانات دیگر قابل خوردن نشود نه قابل بزرگی  
 و مراد درین بیت از خرمی خرمی حقیقی است که از شایعه پیدا آید انتقایی بعد محض است و قابل صفا نیست این تقریر چنانکه پوشیده بر اصحاب و قیاس نیست  
 قوت اندیش از این اتفاق چون آن یو با اهل اتفاق **قول** قوت اندیش از این اتفاق یعنی آنچه که بالقوت است که ال بر فعل می آید از اتفاق چنانکه از اتفاق  
 تحلیلات با قریب خود اتفاق پیدا می شود **این معنی را استخرج نم** **بی طلاق طرم طلاق طرم** **این طلاق طرم طرم است** **این طلاق طرم طرم نیست**  
 این طلاق طرم طرم طرم است **این طلاق طرم طرم طرم** **این طلاق طرم طرم طرم** **این طلاق طرم طرم طرم**  
 قریب بود که فلک طلسم شرف است مستند بر مقسوم است بدوازده برج و بر هر برج یک ملک است و این اثنا عشر درجه است متکون میشود هر چه متکون  
 میشود و در این فرشته های چهار مرتبه اند بر طبق چهار قواعد و در هر یک از اینها چهار ملک اند ازین دوازده  
 و گردانیدند تعالی مرز است از دوازده خوانه که محسوب است بر علوم گوناگون که باین علوم نازل میشوند نازلان و آنچه که نازل است از علوم در حق ارکان  
 و مولدات و انسان مقسوم میشود میان نازلان و این نازلان اجزای آنها اقامت میکنند نزد آن اثنا عشر یک یوم در هر خوانه و یوم عبارت از مدت  
 و در این فلک طلسم است و این فلک است از نازلان و دیگر مدت اقامت و اما کثرت نازلان در مدت طلسم است که متکون است نزد هر خوانه برای تحصیل علوم  
 بقدر مرتبه و نزد و بقدر استعداد او و بعد سال باقی نازلان میان بعد سال و یک یوم مدت اقامت اینهاست و مدت سال صمد و ستون  
 یوم از ایام که عبارت از مدت دوره فلکی است و چون در هر برج از برج یک ملک است ازین دوازده و پیش هر ملک ثلثون خزمین است پس در فلک  
 طلسم صمد و شصت خزمین است از علوم مطابق درجات که نزد اهل تعلیم تقریر است و هر برج متکون در هر است و این نازلان اهل کوکب سبعه  
 و نازلان فلک ثوابت اند و باین علوم حاصل ازین خوانه انبیا ظاهر میشود و در ارکان از تاثیرات بلکه کل آنچه ظاهر میشود و در جوف فلک ثوابت از مقصود  
 فلک ثوابت ارض و حاصل است این ملائکه دوازده را که در فلک طلسم اند نظرد درجات و اهل آن بنفوس ایشان پس آنچه درجات ظاهر میشود  
 از قول ایشان برای تشریف اهل جنت ملائکه در اهل دنیا پس حکمی از مباشرت ایشان نیست بلکه انبیا ایشان که نازلان اند با حکام ایشان  
 و آنها اند که گفته شد و فوق علیه است میان آنچه که حادث میشود و مباشرت و آنچه که حاصل شود به انبیا پس ازینجا ظاهر شد که آنچه که پیدا می شود و  
 مولد میشود و آنچه که اوان دنیا با آن موصوفات میشود همه از ملائکه موكله بر برج فلک طلسم است و چون این دشتی پس بدانکه مراد از طاق طرم معانی است که  
 عبارت از آن در دست آمدن آن بوجود و مترتب شدن بران احکام و ظاهر شدن احوال احکام و صفات آن و حاصل نیست نیست که که و فرایه کانی است  
 و نیا وید که معانی بود در علم پیش از وجود از فلک نه است که فلک طلسم است زیرا که این همه از ملائکه این فلک است و چون این ملائکه سبب و حجاب اند  
 و این و حجاب تعالی است اندی حجاب این ملائکه که سبب اند و بیست تالی میفرماید که امر حق را که امر کن است که و فرایه حجاب است و حجاب و حجاب و حجاب  
 غایت است و سبب این امر کن است و محمد رضا در تقریر بیت گفته که و فرمایند که پس از وجود بشر انوار و معروض ظهور آید از فیض حق است که محسوس و جمله  
 جهان است و سبب ظاهر است که لفظ چرخ مستعار داشته باشد برای فیض حق بعلایقه آنکه چنانکه چرخ نموجد و جارات اجسام است همچنین فیض حق صمد و حجاب























[illegible]





در تحقیق مذکورین در متین اولین غلطی است این مقصود است از دخول کلمه با و عدیل که در بعضی نسخ است و خلاصه آنکه باید مجاہد نفسانی تحصیل محال فناء  
بجای طریقی خلفای راشدین اختیار کن یا استماع شیخ دیگر یا ش تا او تربیت کند و بدین تقدیر نیز آن استبعاد بعضی که میندفع گشت لیکن درین تقریر متاعل است که  
شهرت جناب امیر المومنین علی بر مجاہد کمالی فقط در ظاهر است و همچنین شهرت جناب شیخین مجاہدہ قلبیہ فقط در غیر ظاهر است بلکه جناب مرقضوی و جناب شیخین کلام مشتمل اند  
بر سر و مجاہدہ و جناب امیر المومنین علی در کمالی و دو طعنه مخورند و نہ وہ اوام خورند و شیاعت ایشان وصولت در اقامت دین مشہوست پس این کلام نیست کہ بعد  
شہرت جناب مرقضوی بر مجاہدہ قلبیہ و حدیث شہرت جناب شیخین مجاہدہ قلبیہ تقریر ساقط کرد و شود و گفته شود کہ معنی آنست کہ این تقلید جناب مرقضوی بجا  
قابل شغل باشد و اگر این مجاہدہ نشو و نشانی جناب شیخین مجاہدہ قلبیہ شغل نباشد و از نسبت مجاہدہ سبکی از جنابهای ایشان نفی مجاہدہ دیگری لازم نمی آید و یا متعین پس در  
شیخ یا ش تا از ارشاد و تربیت او از حدیث طبعیت با وجہ حقیقت بر آئی شیخ افضل تقریر دیگر نیز کرده و آن آنست کہ بیت اول بیان در مجاہدہ ظاہری مولوی  
امیر میفرماید کہ مجاہدہ ظاہرہ مشغول باشد چنانکہ حضرت امیر المومنین علی میگردد و در بیت دوم است از مجاہدہ باطنیہ میفرماید کہ طریق دیگر است آن را  
اختیار کن اگر مجاہدہ ظاہر نتوانی کرد کہ حضرت شیخین میگردد و تخصیص امیر المومنین علی مجاہدہ ظاہر تخصیص حضرت شیخین مجاہدہ باطنی کہ از تنگی شعر  
واقع شدہ فی مجاہدہ باطنی از جناب مرقضوی و فی مجاہدہ ظاہرہ از جناب حضرت شیخین نمیکند کہ تخصیص بر شے فی ماعداتی کند پس درین  
تخصیص قیاس نیست چنانکہ تخصیص بر شے است این مجاہدات حضرت خلفای ششگانه کورین و عدم ذکر حضرت امیر المومنین عثمان با اعتقاد آنکہ هر دو  
مجاہدہ در حضرت ایشان موجود و حاصل اند ایچ قیاسی پیدا نمی کند و قدر مشترک درین دو مجاہدہ مطلق مجاہدہ است و این تقریر این دو بیت قریب  
تقریر شیخ عبدالمطیف بلکه بعد از حدیث شهرت عین اوست در مال و عدیل مجاہدہ صحبت است و در متین آخرین بیان طرفین صحبت  
بروجی کہ گذشت و تقریر اول شیخ افضل و این تقریرات مذکورہ ہمہ فی نفسها صحیح اند و محتمل عبارت آمد و اما آنچه کہ شیخ ولی محمد گفته کہ حاصل بیت اول آنست  
کہ مثل علی مرتضیٰ شرف خدا بچنگ نفس بر آو خمارهای خویهای بد بربری ریاضت قطع کن بلکه در حیرت هست کہ محل جمیع شرارت است نیز در باروی ہمہ بکنی حاصل بیت  
ثانی بر آورده کہ اگر هیچیک کرم اسد و جہہ بخود این کار نتوانست کرد پس بچو شیخین متابعت کاند اختیار کن تا از نفس و شے خود بر شے و بفرقت شناخت  
برسی و اگر گوی کہ از اینجا لازم می آید کہ مرتضیٰ کرم اسد و جہہ متابعت سرور انبیائی کرد گویم کہ مقصود در بیت بالاستفاد متابعت مطلق نیست بلکه نفی آن  
بیت است کہ برای رسیدن از خود و رسیدن بحدیث بود و بدین طریق از تفسیر بیت قبل گفته شد و درین چون صدیق و فاروق و عیین آہ این خلاصہ کلام است  
و این کلام شریف و لا طاعل است نہ صحبت نفس نہ از ترکیب عبارت بر می آید و اما اینکه ترکیب عبارت آبی است پس برای آنکہ قول وی قدس سرہ  
یا بگلبن واصل در این خوار را نہ احتیاط نیست بر قول وی قدس سرہ یا تبریر گیر و مردانہ بر زن و عدیل اوست پس تفسیر بیت سابق چگونه باشد و بیت سابق بطور  
می افتد و اما فساد و سہ فی نفسہ پس برای آنکہ لازم می آید کہ ولی اسد تقاضا نہ رسیده و ساطت آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برسد و این کلام است اگر بر طاعت  
و اگر گوید کہ بعد رسیدن ب مقام فنا و بقا امیر المومنین علی کرم اسد و جہہ متابع احکام اوست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گویم کہ کلام در رسیدن ب مقام فنا و بقا است  
کہ این سہ واسطہ شد و بدین قول سلم جواباتی تواند کرد و سہ خلاصہ پیوستہ کہ بر گذرید کہ هرگز بمنزل نخواہد رسید و نیز در کلام واضطراب است لہذا کہ  
او گفته کہ مثل علی مرتضیٰ کرم اسد و جہہ نفس او خویهای بد را بربری ریاضت قطع کن این درست است لکن جناب مرقضی از تبریر ریاضت نفس نگفته پس این تبس  
ریاضت از کجای است اگر از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اخذ کرد پس او مرشد شد و بواسطہ ارشاد او بحق رسید و اگر گوید کہ خود ملحق گشته پس این ریاضت  
کہ سبب کشتن نفس و قطع خویهای بد بود قبل وصول بحق باید و قبل وصول اہام کجاست و اگر از شرع سابق اخذ کرد پس صحیح نیست کہ بعد ریاضت انبند و  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کل شرع سابق حرام است مگر تقریر آنست و در چون تقریر شد پس اقبل آنست و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق رسید و وساطت لازم  
آید بچنانکہ کلام مشتمل بر ناقص است و نیز در کلام او خلل آخر است کہ بیت اول ارشاد است بہر کس کہ مثل امیر المومنین علی کرم اسد و جہہ عمل کرده نفس پاک کند و اصل  
بحق شود و اگر شے بیت اول نفی وساطت باشد پس آن کرد کہ امر باشد بہر کس کہ بدون وساطت احدی حتی کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نفس پاک شد





بیت که در آید و آید	تا بیکه کند و آید	قول فانی غم اعتبار تمام
بر آنچه که ترافع است و گفته شده دید خواه از اسد کجا بکوشش کنی و عمل اگر کوشش کنی خواهی روی آید		

در معنی التامیفات

پند می شود که تن بند نیست	کینه برین گسست نیست	لب بیکه کند بر زبر بکشا	بخل تر بکند و پیش رسنا	ترک کند تا و شود تا سجا	هر که در شوق و فرشتد بر سجا
---------------------------	---------------------	-------------------------	------------------------	-------------------------	-----------------------------

**قول لب بیکه کند بر زبر بکشا** آه امر میفرماید بجا موشی که خاموشی ضرورت است سالک او امر است بخرج مال که محبت مال را عظیم است و محرم رضا لب بستن عبارت از منع لذات زدن داشته و کف پر زدن از دست همیت عبارت داشته و حاصل آنکه لذات مزین که لذت فائده نه بخشد و دست همیت بلند دارد این نیز میگوید و در مصراع ثانی امر است بکذاشتن تن پروری و سخا کردن تن را و در بیت ثانی تفسیر این مصراع است باین چه که سخا عبارت از ترک شهوات و لذات است و این سخاوت اهل عشق است و شیخ ولی محمد لب بستن کف پر زدن کشادن را کنایه از ترک لذات و شهوات است و این مصراع اولی که تن لذات تن را بگذارد و سخاوت اهل عشق را پیش کنی و گفته که مصراع ثانی نشر تب مصراع اول است و پوشیده نیست که کف پر زدن کشادن کنایه از ترک لذات گفتن نوع بعد دارد که انتقال از کشادن کف پر زدن بسوی ترک لذات نوع تعقید است نیز چون که لب بستن و کف پر زدن کشادن هر دو کنایه از ترک لذات است پس مذکور در مصراع اول شی و احد است پس مصراع نشر چه چیز باشد بلکه او را میباید است که مصراع ثانی را تفسیر مصراع اول میگفت نه نشر شی و ولی محمد این ترک لذات را موت ارادی گفته این محبت که امر میجو اهد که مامور به در اختیار مامور باشد و فانی اسد را موت ارادی گفتن بعبی است که فانی اسد در اختیار و اراده فانی نیست و قصری ترک لذات را قیامت صغری نام نهاده و فانی اسد را قیامت کبری پس قیامت صغری ارادی است و قیامت کبری ذمینی لیکن آنچه از کلام قصری مفهوم میشود که در قول آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم من اراد ان ينظر الى ميتة يشي على وجهه الا دحض فليظفر الى وجهه انى بكر مراد از موت همین ترک لذات است صحیح نیست بلکه مراد از آن فانی اسد است زیرا که این قول از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده در این زمان که جناب ابوبکر صدیق رضای فانی فی اسد شده و باقی بعد الفنا گشته بعد یقیت فائز شدند بلکه بهالا از مقام صد یقیت که علوم مقام آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بود فائز گشته بود چنانکه شیخ اکبر قدس سره فرمودند و این مقام همی است بتمام قوت و ترک لذات مرصاحب بر مقام را درج نمی تواند شد که این درج بتدلیست و بودن مراد درین حدیث از موت فانی اسد درین کتاب است طالب خواهد آمد و ترجمه این حدیث است کسی که اراده کند که بنده مرده را که میرود بر روی زمین پس بنده بسوی وجهه ای بگریزد

این شاخ نیست سرشته	وای که در کف چنان می خفت	قول این شاخ شایع است
--------------------	--------------------------	----------------------

از سر و پشت آه اشارت است بحدیثی که روایت کرده بیقی السخا شجره فی الجنة فمن كان منخيا اخذ بعض منها فلم يتركه ابغض حتى يدخله الجنة والشجره فی النار فمن كان شجره اخذ بعض منها فلم يتركه ابغض حتى يدخله النار سخاوت و درخت در جنت است پس سبکی گرفته است شاخی از آن درخت پس نمی گذارد و آن شاخ تا اینکه داخل کند او را در جنت و بخل درخت است و در و زنج پس سبکی باشد بخیل گرفته است شاخی از آن درخت پس نگذارد و آن شاخ تا اینکه داخل سازد او را در نار

تا بر دوش سخا چنانی کبش	مرتب بالا کشان اصلش	قول عوده الوثقی است این ترک هوا
-------------------------	---------------------	---------------------------------

گرفته بر دارند و مراد از آن دست آویز است و وثقی صفت اوست یعنی دست آویز محکم و حکم فرمود بر ترک هوا که این سخن عظیم است و عروج سوی حق را بمنزله رسن که در لگرفته و بران اعتماد کرده بجان عالی میروند و شارحان این بیت را اشارت باین آیه گردانیدند قسمی بیکه با طاعون و یومرن یا لله فقد استسبک یا لعنوه الوثقی لا انفصام لها پس سبکی که بطل غوث کرد یعنی نافرمانی کرد او را و طاعون شیطان است و آن کس را یار آورد باشد پس بخل زود عودت وثقی که شکست نیست آن عودت را و این اشارت آن زمان شود که عودت وثقی ترک هوا باشد و چون لفظ آن عوده الوثقی

معروف بلام عهد است پس شایسته است بایمان که مذکور است سابقا پس بعضی شارحان گفته که آنکمال بیان ترک جواست ازین جهت ترک هوا مفهومی باشد  
بدانکه مولوی قدس سره عوده الوتقی را ترک هوا تفسیر کردند و شیخ دلی محمد گفته که مولوی قدس سره از عوده الوتقی همین ترک اطاعت شیطان مراد میدارند و شیطان  
چون نفس نیست و صوت آیت نیز در آلات بران دارد و این را مقصود مولوی مقرر کرده و حکم کرده بران شارح که مقصود مولوی قدس سره نیز سیده و اشارت مولوی  
که شیطان انجی نیست نه تعبیه و نه پیشینه نیست باینکه کلام مولوی را دلالت نیست مگر بر آنکه ترک هوا عوده و تفتی است و آنرا که مقصود گردانید انجی الفظ برنی آید  
از کجا دانست ایملی این قدر نیست که آیا احتمال آن دارد و آنچه گفته که شیطان جز انجی نیست فی نفسه باطلست زیرا که نفس مذهب گردیده و مذهب گردیده و مذهب گردیده و مذهب گردیده  
و تفتی برنی نیز که مولوی این را آن سر صلی الله علیه و آله و سلم که چه ظهور میشود لیکن مذهب نمیشوند و نمیشوند از آن دفتر اول که مذهب یا بودن این باطل فی

[illegible]

تا به پیشینه بازگای و پادشاه **قول** درین سخن است که از امام اله و آید و برادر حقین ترک بود است که ترک بود او و داسوری است و استیلا ال ای خواجه شعلی فیصل

و انچه است پس نشان **قول** تا بدین عالم جان جدید آه مراد ازین عالم ارجح است چون ملاک میز و محفل کل نفس کل  
والله اعلم بالصواب معارضه ثانی بیت سادس می افتد لیکن اطلاق لفظ عالم بر این معنیست **م** خاک بر آب است باز می بیند

کند غنائی چه سازای نیامد | خاک همچو آفتی در دست باد | باد و این غالی غالی بخارم | **قوله** خاک بر بادوست بازی میکند + آه حال کرد بادوست که کرد که بالاتر تیرد

این بیت با نیت ثانی از تشبیه تبدیل می‌گردد و ظهور و صدور افعال نموده مظهر از حق الرجب و باروری مای صدور و افعال مظهر هر گمان کرده میشود چنانکه در کلام ظاهر است که نیت اولی نموده میشود و حقیقت از باور است که مظهر از این و مظهر از تشبیه گفته میشود و در بین تشبیه مظهر از باور است

چشم خانی ایضا گفته نظر باد و دیده دلنی شود و برای علم آن چشم عقل باید و همچنین چشم حس ظاهر که ششمی افتد و چشم

سلب بر ظاهر و در ظاهر که افعاست می افتد پس این بیت نیز منقبت و نیست  
 پس معانی این بیت از خوبی بد و نیز پیش شاه باشد است  
 هم سواری آمد احوال سوا چشم سیر است نور جان سوا  
 چشم سیر است چشم شمره می رود چشمه را بی چشم شمره غصه بود  
 چشمه سیاهان جز کیا بود چرا چشمه سیر است نور جان سوا

[illegible]

اور ازان کو دیکھ کر غیب مت کہ عالم یعنی ازار و ان و سماوی حق و ذات و دید و شنو و و این سنا بدست آیات سابقه و انرا کتب و اوراق و سید و سید کے اہل  
جس پر تو نقل نور قلب است واضح فہم این نور سومی حق جو کتب است کہ حق باہم نور ظاہر شدہ است در چشم قلب پس قلب می باید بیتی و یا مقلد و ازین آیات

نشد که نویسنده این کتاب خود را در این کتابخانه می بیند و در این کتابخانه می بیند و در این کتابخانه می بیند

نور علی نور این بود که نور علی نور است که اشایات با این آیه نور علی نور تعالی الله له نور من نوره نور است بر نور پادشاه میکان سوی نور  
 نور علی نور این بود که نور علی نور است که اشایات با این آیه نور علی نور تعالی الله له نور من نوره نور است بر نور پادشاه میکان سوی نور

بسم الله الرحمن الرحيم







پخته که درواز تغییر در نشو | رو چو بران حق نور نشو | چون نور دیتی همه با شمشیر | چون که گفتی بده اسم سلطان نشو |  
 محقق از اولیای کس بود و خلیفه و الدین بودی قدس | فیض اشعشع از کف کبریا در هر بیت مولوی را قدس سره بود و گفته که در مشقهای سلطان ولد قدس سره میسر شود که  
 قدس سره مذکور است سه چیز که شست نشو جلال الدین در بود و که و شاق | و بی زمین | چون پدر گشت را بد و دانا + سرور و شاه جملہ علماء سید شمس گفت  
 کای جلال الدین + کرچه در علم نادری و گزین یک بد و والد تصاحب حال جوی آنرا و در گذر از قال + وارث والد تواند ریوست + مغر من بودم مگر در دست  
 شد مریدش جان سر نهاد + بهر موده به پیش از افتاد + ناگهان سید از جهان فنا کرد حالت سو سمرانی بقا + پنج سال گریه داشت کرد + از مر صدق سو و از مر کرد  
 ناگهان شمس بن سید بود گشت کا و تاب و زرش فی ازین ابیات ظاهر شد که سید بران الدین محقق بر تنیده مولانا است و مولانا شمس الدین فرزند مولانا +  
 در خیال این صلاح الدین بود | ویدار را که در دنیا گشت و | فقر از چشم و از سیما او | وید هر چشمی که دیر و نور جو | شیخ نعمت است کالت حق | امام میان او بی گفتی سبق  
**قوله** و بی بیان هوای صلاح الدین نمود + آه حال آنکه گشت و مشا به آنچه که گفته شد از شیخ صلاح الدین میتواند و او دیده قلب با نداد و هست خود بینا  
 میسازد و در تفصیحات مذکور است که این شیخ صلاح الدین مرید سید بران الدین محقق بود و در زی مولانا حضرت مولوی قدس سره از خوالی زر کو بان گذشت از  
 آواز ضرب ایشان جا و روی ظاهر شد شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون جست و در قریب مولانا نهاد مولانا وی را در بر گرفت و نور از رخ بسیار کرد و از  
 وقت نماز پیشین تا نماز دیگر مولانا را سماع بود و این غول میفرمود سیکه گنجی پیدا کند و این دکان زر کو بی از هی صورت نهی محضی از هی خوبی ز سب  
 چو بی شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را بخوا کرد و از دکان آزاد شد و صحبت مولانا را و از آنجا که با شیخ شمس الدین شسته با وی پیش گرفت نیز  
 در تفصیحات مذکور است در ترجمه سید بران الدین که سید مذکور قدس سره فرمود که خاتم شیخ صلاح الدین شمسیدم و قالم به مولوی جلال الدین قبض اسرار اتم  
 حال عبارتست از واردات که در تعبیر و در بیان نه آید و قال عبارتست از بیان کشفیات که مقام حاکم آن بیان باشد پس مرتبه این قال افضل از حال است  
 و از اینجا ظاهر شد که شیخ صلاح الدین صاحب حال بودند و مولود که قدس سره صاحب مقام که کار ایشان هدایت بر منن انبیای علیله السلام بود و شیخ  
 صلاح الدین صاحب حال بود که بود و حال افاضه می نمود و درین بیت شاید اشاره باشد و حاصل آنست که کار من هدایت بقول است تا عمل با آن  
 کرد و بطالب رسد و آن کشف اسرار شود و اگر عیان خواهی مجرب و تصرف پس این کار شیخ صلاح الدین است و نیز ظاهر شد از اشارت تفصیحات که شیخ صلاح الدین  
 مرشد مولوی بودند و نه شیخ شمس الدین که مولوی را حاجت بارشاد باقی نبود و صحبت او با شیخین همچو صحبت کاسه به کاسه بودند و اسد اعظم  
**قوله** دل بدست او چو موم نرم رام + آه بانه شیخ ابر قدس سره در نفس شعیبی از نفوس احکام فرموده اند که چون متنوع است تجلی حق در صورت پس بالغ در قلب  
 وسیع و تنگ میشود و بحسب صورت تنگ واقع شده است تجلی الهی در آن صورت پس فاضل میشود و قلب را در صورت تنگ واقع است در آن صورت تجلی زیر که قلبی غارق است از  
 بزرگه محل نفس خاتم از خاتم فاضل میشود و محل نفس بزرگه میباشند بر مقدار آن نفس بزرگه و از استدارت است که باشد نفس مستند بر او از سیرج و شمس و شمس  
 و غیر آن اگر باشد نفس مربع و مستدس و شمس یا هر چه باشد از اشکال محل می از خاتم مثل او باشد و غیر وی و شاید مراد از نفس آن چیز که نفس بر وی نقش کنند  
 و میتوان که قهری که در آن نفس می نمند مراد باشد و این بنظر لفظ اظهر نماید و شاید که مراد مولوی درین بیات افاده است که گفته شد پس ضمیر او راجع بحسن باشد و مراد  
 کنایه از صورت تنگ در آن حق تجلی شود و حال آنکه دل نزد حق مثل موم نرم است یعنی قابل تجلی حق است بصورتی چنانکه موم قابل نقش نفس است و این صورت  
 متجلی فیها را گاهی تنگ میسازد و گاهی کشاد و یعنی قلب مایه میگردد و بصورت تجلی فیها که گنجایش غیر آن ندارد پس بحسب صورت تجلی فیها سعت و تنگی باشد  
 و هر که بر موم افند خاک از نقش نفس است که معتبر گشته با گشته می و این نقش خاکی اندیشه زر که است و همچنین این قلب در صورت تجلی فیها است خاکی ازین صورت است  
 و این صورت خاکی از افات تجلی است بقدر این تجلی که شبیه اندیشه زر که و میتوان که ضمیر راجع شیخ باشد یعنی دل بدست شیخ نام است و بعد و وی حق تجلی  
 بصورتی که قلب را تنگ کن یا وسیع و باقی تقریر تنگ و مال واحد است + آنکه شیخ ابر قدس سره بعد از تحقیق فرمودند که اینکه گفته شد عکس نیست که اشارت ده













خداوند تعالی بفرموده خود می گوید که منم که از ان قوم بیرون شدم و عذاب بران قوم نازل شود و آنکه با بودن منی در ان قوم

عذاب نازل شد و چنانکه از بعضی شریعتی که در میان مردم است

درست آن از کفر انانی نیست که در صد و بیست و یک نفر از ان قوم

که از ان قوم بود و در میان ان قوم که با ان قوم است

که از ان قوم است و عذاب ان را با ان قوم است

خداوند تعالی فرموده که منم که از ان قوم بیرون شدم و عذاب بران قوم نازل شود و آنکه با بودن منی در ان قوم

عذاب نازل شد و چنانکه از بعضی شریعتی که در میان مردم است

درست آن از کفر انانی نیست که در صد و بیست و یک نفر از ان قوم

که از ان قوم بود و در میان ان قوم که با ان قوم است

که از ان قوم است و عذاب ان را با ان قوم است

خداوند تعالی فرموده که منم که از ان قوم بیرون شدم و عذاب بران قوم نازل شود و آنکه با بودن منی در ان قوم

عذاب نازل شد و چنانکه از بعضی شریعتی که در میان مردم است

درست آن از کفر انانی نیست که در صد و بیست و یک نفر از ان قوم

که از ان قوم بود و در میان ان قوم که با ان قوم است

که از ان قوم است و عذاب ان را با ان قوم است

خداوند تعالی فرموده که منم که از ان قوم بیرون شدم و عذاب بران قوم نازل شود و آنکه با بودن منی در ان قوم

عذاب نازل شد و چنانکه از بعضی شریعتی که در میان مردم است

درست آن از کفر انانی نیست که در صد و بیست و یک نفر از ان قوم

که از ان قوم بود و در میان ان قوم که با ان قوم است

که از ان قوم است و عذاب ان را با ان قوم است

خداوند تعالی فرموده که منم که از ان قوم بیرون شدم و عذاب بران قوم نازل شود و آنکه با بودن منی در ان قوم

عذاب نازل شد و چنانکه از بعضی شریعتی که در میان مردم است

درست آن از کفر انانی نیست که در صد و بیست و یک نفر از ان قوم

که از ان قوم بود و در میان ان قوم که با ان قوم است

که از ان قوم است و عذاب ان را با ان قوم است

خداوند تعالی فرموده که منم که از ان قوم بیرون شدم و عذاب بران قوم نازل شود و آنکه با بودن منی در ان قوم

عذاب نازل شد و چنانکه از بعضی شریعتی که در میان مردم است

درست آن از کفر انانی نیست که در صد و بیست و یک نفر از ان قوم

که از ان قوم بود و در میان ان قوم که با ان قوم است

که از ان قوم است و عذاب ان را با ان قوم است





ملاش کرده نسبت گران خرید و بیج کرد و پس از آنکه تقاضای امر فرمود و دیگران این کار بر مقبول زنند پس مقبول زنند و بیان کرد قاتل خود را و این قصه را که در باره در سوخته بود که پس بر مولوی قدس سرور و قلب نفس و لذات جسمانی باز ماند و از شهود حق سبب شبیه بان مقبول ساختند که انفس در شلوات نفسانی در دوست و بیات علیه را آن کشته و شیه این ابقا قاتل شبیه کرد و در تن را و نفس ابکا و باز و شستن از لذات و حظ و نفسانی بجز پس پنج این گا و بدن و گا و نفس روح و قلب می شود بحیات علمیه و اسرار و خفیات بر و مکتشف کرد و بیان کند شیاطین را

دانش و آن در خانه خود را	گفت و در آن جا نشست	آنچه این شوهر را بشناخته بود	بوی که شبیه کرد و در آن جا نشست	زند کرد و دستی اسرار را	جان او بنده بست و کار را
باز داند جمله اسرار را	و نماید خرمیان دیورا	و نماید دهم خد دیورا	گا و کشتن هست از شرط را	تا شود از زخم و شستن را	گا و نفسش از زخم و شستن را
تا شود روح نفی زنده پیش این سخن از غلبه پادشاه					

### رجوع کردن بحکایت ذوالنون پیریدان

چون سیدان نقره و یکبار	با بگ بر روی کیا نیا نقره	با ادب گفتند باز و دستان	بر سپیش آیدم اینجا بجان	چونی نامی یابی قتل ذنون	این چه بیتا بر عقل و جنون
دو دکلن کی سید و آنتاب	چون شود عقا شکا از نیر	و آیکه از بیان کنی سخن	ما بیا نهم با این مکن	مرحبا انشاید و ور کرد	یا بید و پوشش و فل مجور کرد
راز را اندر میان نه محب	ایکجه بحر علم و عقلی استجب	راز را اندر میان آور شما	رو مکن در ابر نهانی محصا	ما محب صادق و خسته ایک	در دو عالم دل بتو بسته ایم
راز را از دستان پنهان کن	در میان نه راز و قیدان کن	چون که ذنون این سخن بیا ن	بزی طریق آتجان مناص ندید	خوش آغاز بدو شوم از گزاف	گفت او دیو گانه ز می توان

قوله گفت او دیو گانه ز می وقاف آه وقاف موافقت در دوستی گوید و مراد اینجا این گونه گفت او بود و موافقت و دیوانگی که کلام غیر متعظم است و در بعض نسخ ز می وقاف واقع است و آنکه در ذنون نگاشته است

دوستان من کو نشان ستان	دوستان اینج باشد چه جان	کی کران گیرد ز رخ دوست	بر چندی سنگه آن کرد و جوب	علا گان بگرختند از بیم کوب	تو نه خندید و جنبانید سر
دوست چو بر بلا چون آس	رخالص در دلش خوش	رخالص در دلش خوش	رخالص در دلش خوش	رخالص در دلش خوش	رخالص در دلش خوش

### امتحان کردن خواجه لقمان را در زیر کی

خواجه اش میزد شتی و کاشی	بهترین پدری فرزندان	ز آنکه لقمان گریه بند آه	بند بود و از پدر آزاد بود	گفت شاهی شیخ را اندر سخن	پیری از پیشش من در دست کن
گفت ای شرف شرف میزد ترا	که چنین گوئی مرا زین بر ترا	من و بند و از این ایشان خیر	و آن دو بر تو حکمان و آیه	گفت شانه آن و پند این است	گفت آن یک شوم و یک شوم است

قوله ز آنکه لقمان گریه بند زاده بود آه بد آنکه در لقمان اختلاف است که بنی بود و اولی بر تقدیر شانی اگر بند زاده باشد محتمل است اما بر تقدیر اول بند بود و آن بعد است که شهادت و ولایت بند را نیست و بنی را ولایت و قبول قول و می ضروری است و در صحیح بخاری در قصه هر قل مذکور است که گفت و کن لک لک لک بیعت من اشرف قومه که همچنین است که میل مبعوث می شوند از اشرف قوم خود و بودند لقمان بنی راج است و موعید است آن را که شیخ اکبر قدس سره در خصوص حکم نص حکمت لقمان آورده چنانکه قصه حکم سائر انبیاء پس بر تقدیر صحت این قصه بعد است او و عبودیت پدر را و از ظلم بوده باشد چنانکه بر یوسف گذشت و این قصه قبل نبوت باشد بعد از آن میرفت و علو نسب و ظاهر شده باشد پس مشرف نبوت شدند و حاصل این بیت آنست که لقمان اگرچه بطا بند زاده بود لیکن او خواجه بود و نسب عالی داشت و از ابتدای خلقت از پدر آید و چنانکه نشان انبیاست که اولی مضمون مخلوق اند و طرف عین نگذشت که جاهل و غیب میشا به حق بودند

شاه آن ان کو شای بشارت	بریزد و خورشید نورش بشارت
------------------------	---------------------------

قوله بریزد و خورشید نورش باز غمت آه

بارغ برای مهله است یعنی درخت نده و طالع کند پس قافیه بکاف صحیح است و اگر برای مجع باشد همچون معنی پس قافیه عین مجوس است فقط و موبو

از استمال آن که نمی کنند و مثل آن در دفتر اول نیز گفته شد	هر	انسان اندازد که می تواند	پست اندازد و استیلا کند	انسان را که از او استیلا کند	انسان را که از او استیلا کند
در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
مال و زر عار اوست و آن عجز است و استیلا	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
بهستی آن دارد که با هستی و دوستی	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
نام و شکی عقل شایسته	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
نام بود و نه بیابان	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
معرف جامه است	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
حاصل بد و وجه بیان کرده	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
و از فیض انسانی بهره می نمایند	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
برای شناخت با مردمان شناخته فیض گیرند	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
ساخته تا پسندیده معتقد شود و گوی	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
کنند و بر هر تقدیر چون اعتماد بر لباس نیست	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
که اهل نیز ویرانند مرادش در ویریت تالی	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
و حاصل آنکه گفته آید که یکسره	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
کامل باشد و مثل اولی تقدیرت	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
افتاد پس نوری که از آن دریافته شود	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
معرف ساخته اند و هر که برین موصوفین	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
آن بود که کرده دیگر سالوس ز بر معرفت	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
و صراحت غنائی بران الطباقی نام دارد	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
قوله نور باید پاک از تقلید و عمل	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
و جهان آن نورانی است	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
علامه انیسویه + قال رسول الله	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
مقاله قلب زد و روت و که الله است	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
و شارحان این حدیث نقل می کنند	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
سرخرافات بر دی پوشیده نخواهد ماند	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
آنکه بر آنکه زارش بود	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
بسیاری حراج اولیاست که روح در مقامات	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز
او پوشیده جاحان غلام	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز	در حقیقت پند و اندرز

تو در شتی کن مرا دشنام ده	هر امر اتو ای تو قیصری من	نر که خدمت میست تو د شتم	تا با نر که خدمت میست تو د شتم	هر چو گاه این بندگی ما کرد با تو	تا گاه این بندگی ما کرد با تو
چشم پر بود بدیر از خود را بگری	کار را کرده اند آما دگی	دین غلامان هوا بیکس کن	خویشین بنده و اهل عقل جان	آید از خواجده افکنده گی	ناید از بند به غیر از بندگی
قوله بنده کی بر خاطر برش	و بیایچه + آه و بیایچه	منه ان معقود آنکه بر خاطر او بندگی	منه ان معقود آنکه بر خاطر او بندگی	پس در آن عالم بدین عالم جهان	پس در آن عالم بدین عالم جهان
بصیقه سست بگوش این برادر	خواجده لقمان بر احوال نهان	بود وقت مید بود از بکشتان	را مید شد خوش بر بکشتان	از برای سلامت آن برادر	از برای سلامت آن برادر
لیک خوشنودی لقمان بر حجت	ز آنکه لقمان امر داین بود تا	کس نداند سران شیر نیت	چو بکسر سر بر نهان کنی	این عجیب که سر نو نهان کنی	این عجیب که سر نو نهان کنی
تا بدو کاریت سلیم از چشم بد	پس در آن عالم بدین عالم جهان	آه حاصل آنکه از عالم علوی به عالم سفلی	تعبیت و ترتیب بر عکس	ست که آنچه در آن عالم ظاهر است	ست که آنچه در آن عالم ظاهر است

از ازان

از ازان

از اسرار و معارف درین عالم نفی است و پوشیده است و آنچه که شیخ ولی محمد اوقرب گفته که میان آن عالم و این عالم ترتیب بالعکس است که خالق بصورت بنده مخلوق ظاهر شده هیچ نیست که از آن عالم اگر ذات حق مراد داشته پس ظاهر است که اطلاق عالم بر حق هیچ نیست که عالم عبارت از باسوی الله است و اگر از آن عالم عالم ارواح مثال آن مراد داشته پس آن عالم نیز بنده است و خالق بصورت آن مخلوق بنده ظاهر است پس کس این عالم نفی هر

نویش را حق مسلم کن و در وی فنا شو تا از خود بدون خودی خود چیزی پذیرد و حاصل بکن آن بقا باشد است که حیات ابدی است هر

تا از روی حق نگری میسر است

گوشت داشتن معنی نگا داشتن در اشعار یافته شده چنانکه در بیت خواجده حافظ واقع است سده ای ملکا عرش امانش برده و در خط چشم بدش گشته اراء استی این وجه وجیه است و آنچه که محمد رضا گفته که یعنی در گوشت دارنی تواند شد مگر آنکه گوشت خفت گوشت باشد این مطلب است هر

### ظاهر شدن فضل مهر لقمان پیش امتحان کنندگان

خواجده لقمان چو لقمان را شناخت	بنده بود او را با او عشق با	هر طعمی که خوردی ریخته	ز و سو فرزند لقمان را	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد
سودا و خورده می شود از نیکویی	هر طعمی که خوردی ریخته	ز و سو فرزند لقمان را	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد
گفت خواجده با غلامی که فلان	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد
از خیرش که در دوا و دوا و دوا	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد
چون بخورد از آتش فروخت	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد
این چو بخت این بر آرد چو بخت	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد
شیر آید که باغ از کنت	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد
نزدت بخت شکر بخش تو د	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد
از محبت خارا گل می شود	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد
یا از برکت پس خورد و شور عشق است	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد
از نیست نار نوری می شود	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد	تا رسید آن شمسها تا مقصد

از ازان













و از تعظیم هر مسل او را منظم داشت مشر شد را چنین با تعظیم او ستاده	خواند آن نکته های شمول	و از تعظیم هر مسل او را منظم داشت مشر شد را چنین با تعظیم او ستاده	بسم بر این بیان تبار
حس چو بلی دینال یار	قوله خواند از این نکته های شمول	و از تعظیم هر مسل او را منظم داشت مشر شد را چنین با تعظیم او ستاده	بسم بر این بیان تبار
شراب خنک را محمول بفتح شین گویند و حاصل آن که آن نکته های خنک بود و در دل را خنک بخشیدند و یا گویا آن نکته های مزدوج بشراب بود و در	دل را راست کردند	مقل جاس بن طاسان	چون محمد ابو جلال
و دیده من و عقل من	قوله عقل جاس بن طاسان + آه یعنی عقل که غیر مشو با نفس باشد پس در جنگ است و شمشیر ولی محمد رحم از عقل	عقل کل مراد داشته هر	دیده حسن خدا را
او نمی بیند رنگ جز تسو	پیش خاکش سر نه افلاک	خاک از درون آفتاب روبا	آفتاب آن ذره را گرد
لا یصو و لا یحس	برای کافران چشمها اند که نمی بینند بان یعنی نمی بینند آیات حق را و حقیقت امر را و چون قوم را ندید پس بت پرست شدند و نمودن	شده چنانکه در بیت تالی منفر ما یند که حس گفت که تعینات اند و از حق منکر گشت و ندانست حق را و عاقبت امور ندید و گرفتار لذات نفسانیه نشدی هر	السما انشقت خوار بود
از یکی چشمی که اگر بر شود	خاک از دروی نشیند زیر	خاک این که ز غرض گشت	آن لطافت پس آن کز است
و زرگی او بگذراند خارا	قوله السماء انشقت	آخر از چه بود + آه این اشتقاق سما اگر چه در قیامت خواهد بود لیکن این	انشقاق را عارف همین وقت می بیند که این سموات شکافتند او کار میکند شاید همین مراد مولوی است قدس سره و یا اشاره به جراح باشد چنانکه قول او
خاک این که ز غرض گشت	قوله خاک این که ز غرض گشت	قوله خاک این که ز غرض گشت	قوله خاک این که ز غرض گشت
در زمین آب اعلوی کند	راه گردون آب اطری	زیر نفوس خاک با تلبیس شو	قوله حاکم است اولی فعل الله ایشار + آه میکند هر چه می خواهد هر
اکثری را گفت و ابلیس شو	ای بلیس تشی و تاثیر	قوله آدم خاکی بر تو برهما + آه مراد از سما علوسست محشری گفته السماء ما حلالک و حاصل آنکه آدم خاکی را	بهر تیره علیرسانید و مقرب خود گردانید و ابلیس آتش را با سفل السافلین انداخت هر
کار من بی علمت و تقیم	نیست تقدیر علمت تقیم	عادت خود را بگردانم بخت	این خبا از پیش منشا نم بخت
کوهر گویم سبک شود بچشم	خروج را گویم فردر و در چشم	قوله چار طبع و علت اولی نیم + آه این رب است بر قول مشهور فلا سف را که گویند که عناصر چهار طبع	دارند که آن صور نوعیه آنهاست و آن طبائع علل خواص مخفیه آنهاست و آنها مقتضی آثارند بنسبت عدم عائق و عروق عائق آثار از تاثیر بار میبارد
چنانکه گویند که طبیعت ما و ارض تقضی کردیت او بود لیکن از حقوق عائق اقتضایش باطل گردید و نیز میگویند که الله تعالی علت معلول اول است ثباتی	معلولات بواسطه معلول اول اند پس الله تعالی علت اولی است که سلسله علت با و منتی میگردد و اما قول بآنکه علت اولی عقل اول است نه فلا سف	چنانکه شیخ ولی محمد و غیر وی گفته پس در کلام آنها یافته نشده است و صحیح است بر قواعد آنها و آنچه گفته شد در قول بوعلی ابن سینا صحیح است	و حاصل مقال مولوی این است از جانب الله تعالی حکایت میکند که من مثل چار طبع نیم تا تاثیر من و جعل من از حقوق عائق باطل گردید و در علم اولی مستم
تا در ایجاد اشیا محتاج بواسطه باشم و یا جاعل واسطه مخلوقه من باشد بلکه جاعل همه اشیا هستم بقدرت کامل و افاضه میکنم از یک کارکن همه اشیا را	و من در تصرف خود که افاضه وجود است باقیم پنج واحد که شانی مرا مشغول از شان آخر نمیکند و در قول مولوی قدس سره در تصرف و انما من	باقیم + اشارت به جد و امثال است یعنی در هر آن افنا کنم و ایجاد کنم مراد از تصرف ایجاد این پنج است و نیز کار من بی علمت مستقیم است نه چنانکه فلا سف	میگویند که علت غائی هر فعل را باید که فاعل را مضطر سازد و بسوی ایجاد و اگر علت غائی نباشد فاعلیت فاعل بوجود نیاید پس فاعل در فاعلیت تام است

مگر علت غائیة در فاعل فاعلیت پیدا میکند و این چنین نیست بلکه کار من همه بی علت است بقدرت کمالی که نیست که عجب نیست بل فواید کثیره در  
 مشتمل است و نیست تقدیر من فعلی را بسبب علت که اذن تقدیر من واجب گردد بر من ای سقیم العقل بدان لیکن عادت من جاری است با فاضله  
 بنحو خاص و عادت خود را مبدل میکنم و فعلی غایق حادث میکنم برای حکمت و از قول مولوی قدس سره بجزر الکیم بیان مثل خرق عادتست تا آخر آیات  
 گویم ای خورشید مژگان شمع بیا بهر در سازم چو در و آب بیا بهر در خورشید اسراریم خشک باشد چشمت خون آفرین سازیم خشک باشد  
 این اقتران آفتاب و ماه و در آفتاب کسوف افتد و یا مراد محقق باشد این هم بقدرت حق است و بقول من که گویم باین پنج نشونه چنانکه فلاسفه گویند  
 که حرکات مختلفه افلاک شمس و قمر لازم است و ساکن بر افلاک محال است و اقترابات و انفال آن از لوازم حرکات خاصه می است این کل از بهر اینست  
 فلاسفه است بلکه حرکات کوکب از قدرت حق است و اگر گویند حق که ساکن شود و اگر گویند حرکت نمی کن که گاهی اقتران نشود و همان پنج نشود و مقصود  
 از مصرع ثانی آنست که دیگر آنست که شمس کسوف میکند و بر قمر خسوف نیز نه آنکه وقت بقدرت خود شدن هر دو سیاه شوند که در وقت اقتران خسوف هر دو واقع  
 نمی شود و یا مراد آنست که قمر با محاق گردانیدن سیاه میکند شمس آبکسوف در وقت اجتماع و یا آنکه مراد هر دو مصرع بیان حال آن قیامت است که هر دو را  
 در قیامت مجتمع میکند سیاه که چنانکه الله تعالی میفرماید وَ خَسَفَتِ الْقَمَرَ وَ جَمَعَ النُّجُومُ وَ خَسَفَتِ الْقَمَرَ وَ جَمَعَ النُّجُومُ وَ خَسَفَتِ الْقَمَرَ وَ جَمَعَ النُّجُومُ وَ خَسَفَتِ الْقَمَرَ وَ جَمَعَ النُّجُومُ  
 قَدْ أَفْلَحَ الْفَعْلُ وَ خَسَفَتِ الْقَمَرَ وَ جَمَعَ النُّجُومُ وَ خَسَفَتِ الْقَمَرَ وَ جَمَعَ النُّجُومُ وَ خَسَفَتِ الْقَمَرَ وَ جَمَعَ النُّجُومُ وَ خَسَفَتِ الْقَمَرَ وَ جَمَعَ النُّجُومُ  
 اول اقتران درین اوقات مراد باشد و در مصرع ثانی کسوف شمس و قمر قیامت مراد باشد هر  
**قوله** یوغ برگردن به بند و شان آله + آه یوغ قلبه آگوشه که آنرا برگردن گاوان سربزه کرب زمین بآن می کنند و حاصل آنکه آفتاب او ماه را بگرداند  
 چنانکه گاوان را میگردانند قلبه بروی نهاده

### انکار کردن فلسفی در آیه ان اصبح مائکم عورا

اگر شود آب شام غایب و پستی زمین پس کیست که آرد شمار با بر اینده از چشمه یعنی نیست کسی که آب از ذات معین از محض رحمت الله تعالی بر زمین است و چوبی  
 که بر کرم میستایند گرفت هر  
 مقول میخواند از روی کتاب  
 مائکم غایب از چشمه بندم آب  
 آب او غور با نهان کنم  
 چشمه را خشک و خشک کنم  
 آب او چشمه که آرد و اگر  
 جز من بی مثل باطل و خط  
 فلسفی منطقی مستهان  
 میگفت از سوی کتب انوار  
 چون که بشنید آیه او از بلند  
 گفت آری آب ابا با کلند  
 ما بنجم پیل و تیزی تبر  
 آب آیم از پستی تر بر  
 شب بخت و دید او یک شمر  
 زو طبا پنجه بر دوشش کو کرد  
 گفت زمین و چشمه چشمه ای  
 یا تبر نوری بیار از صاوی  
 روز بخت و دوشش کو کرد  
 نور فاعل از دوشش ناپید  
 که بنالیدی و مستغفر شدی  
 نور رفته از کرم ظاهر شدی  
 لیک متغیرا هم در پست است  
 ذوق تو بقل هر پست است  
 فلسفی و منطقی **قوله**  
 مستهان + آه در بعضی تفاسیر مذکور است که اوست محمد بن زکریا رازی که از نقایط طبیبان است هر  
 زشتی اعمال شومی جهود + آه ارشاد است بآنکه از ارتکاب معاصی دل قسی و سیاه میشود و امر خلاف واقع بمطری آید و منیات خود را احسان می بیند  
**قوله** پس آه توبه بروی مسدود می شود که از چه چیز توبه کند و در امثال اینها واقع است اُولَئِكَ يَرْجِعُهُمُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ اَنَّهُمْ اَنكَسَانَهُ  
 که می بیناند آنهارا سیئات آنهارا که حسنه اند و این همه از غلبه شومی اعمال است و ازین جنب فلاسفه اند که آنچه از انظار باطله ایشان حاصل است  
 نتائج حق میداند و اتباع انظار را کمال میدهند و اس خود بکلام آگهی و احادیث رسول صلی الله علیه و سلم بر ندارند و میدانند خود را در حاصل  
 و حال آنکه مستند در ذات هر از نیاز و تقوا و آن خلیل  
 گشت ممکن از معصیت مستحیل  
 همچنین بیکسان انکار مراد  
 مس کن ز را و صلی خبرد  
 دل بسجنتی جهود و سنگ گشت  
 چون شکاف تو بآن بهتر است **قوله** گشت ممکن از معصیت مستحیل + آه یعنی آنچه نزد عقل فکری مستحیل می نمود از نیاز خلیل علیه السلام ممکن واقع گشت و آن شدن  
 نابر روی هر دو سلام یک فلسفی انکار آن میکرد پس دل از اولیا این لفظ شیخ اکبر است و بظن این فقیر میرسد که آن ولی نفس نفیس شیخ است قدس سره

گفت ای ناکه در آن کوخنی ست همون ناست که طبع سوزان دار گفت آری آن دلی درد من قهر و آتش آن ناکه را و از دست مال و دهن او سوخت	نه دست او و چون در دهن لایق انداخت و دست او بر و نهاد و در دهن هم سوخت و دست او هم سوخت پس آن غلطه را که در دهن او نهاد	بهر کشتن ناکه ساز و کوه را	پایه بر یوزه مقول رسول	سکالخی مری شیخ باهلول	قوله یابدر یوزه مقول از رسول آه محطوف ست بر قول دی قدس سره چو شیعی کو که
تا آه از دماغه حاصل آنکه شیخ شعیب عمری یابدر یوزه را خاک سازد و یا همچون رسول صلی الله علیه و سلم می باید که بالتاس مقوقس که با دوشاه بود سنگ	سخت را مزع که گزید و قصه مقوقس چنانکه در عیون الاثر مذکور است نیست که خا طلب بن بلغیر را آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و بسوی مقوقس که	با دوشاه اسکندریه بود و خط شریف همراه او داد و برای دعوت باسلام پیش طلبت باسکندریه و کتاب آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ساینده مقوقس را دعوت	باسلام کرد و گفت بود شخصی قبل تو دعوی میکرد که او ربانی است پس اخذ کرد او را الله تعالی برای محال اولی و آخرت پس الله تعالی انتقام گرفت از	پس عبرت گیر بغیر خود و چنان مشوک عبرت گیر از تو پس گفت مقوقس که ما را دین ست ترک نخواهیم کرد و اگر برای آن دین که پیش باشد و خا طلب گفت که این نمی	دعوت کرد و آدمیان را پس بودند و شد مردان بروی قریشند و دی کلان بود و دیو و اقریبان و نهاری اند و قسم عمر بن نیست بشارت موسی اعیسی بکیش
بشارت عیسی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست و دعوت مائرا سوسی قرآن که مثل دعای تو ابل تو بیت را سوسی انجیل و مری که ادراک که دقومی را پس آنها	است او ست پس لازم بر آن قوم ست که اطاعت کنند آن نبی را پس تو ای مقوقس تو ادراک که دی این نبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پس تابع او شو پس گفت	مقوقس من نظر خواهم کرد پس جواب نوشت آن سرور صلعم را و در آن کتاب مکتوب بود که فهمیده ام آنچه دعوت کردی بآن و در چشم که یک نبی باقی ست و من	میکردم که آن نبی بشام شود و من اگر ام که درم رسول ترا و بهر فرستادم بسوی تو و و کثیر و یک بنگه برای سواری تو و برین زیاده نکرد و اسلام را در و	و و جاریه تار و شیره من بود و بنگه دل دل بود و اقدسی گفته که مقوقس بیان کرد و وصف آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و گفت که قبایم افقت نمی کنند	ما را بر اتباع و غالب خواهد شد بهر بلاد و نازل خواهد شد اصحاب و بعد او و بیان ما و در عیون الاثر مذکور است که خا طلب میگفت که ذکر کرد و قول مقوقس
پیش آن سرور فرمود تا چند در ملک خود باشد و بقایست ملک او را و در قطعی گفته که اهم مقوقس هر چه ست ابو عمر مورخ در صحابه نوشته است و لایق است	ادراک که ذکر کرده شود اسم او از صحابه غالب ست بر من که اسلام را در و	این دعا خا ک را قابل کند سنگ و حصا آه این دعا اشاره است بانکار آن مرد و در بیت بالاست یعنی دعای بانکار از کربای سخ ست خا ک را قابل و	آنرا سنگ و حصا غیر قابل زراعت کند پس درین سنخه سقم نیست چنانکه گمان کرده شیخ ولی محمد و در بعض سنخ و اقع ست سه خا ک قابل گشت از سنگ حصا	برین سنخه این دعا اشارت ست به دعای شعیب علیه السلام و از کربای مسخ هزل مسخ دریا بنده و در کننده مسخ هر اد باشد چنانکه بر سنخه اولی شریف سنخ	مرا و بود و بعلات آنکه دانه کربا چنانکه گاه میکشد و ثابت دارد همچنان دعای آن سنخ را میکشد و متحقق سازد و حاصل این سنخه آنست که این دعای یابدر
و باطل کننده مسخ ست از سنگ حصا مسخیت زائل میکند و با حال اصل راجع میگردد آنکه خاک اقبال زراعت میگردد انداولی آنست که برین سنخه حاصل	این باشد که کربا با منیت مسخ این دعا که انکار هر دست خاک قابل زراعت ست خاک حصا شد ازین دعا و خاک قابل قابل نماید پس حاصل هر دو سنخه واحد	هر دلی را سجده هم دستور است	مزدحمت قسم هر مزدور است	بهرین پیشی آن مکن جهنم گناه	قوله هر دلی را سجده هم دستور نیست آه
سجده دل عبارت از انقیاد دست و در تشبه حصول سلطنت است و در نفسی که کمال مذلت ست تا انقیاد تمام و درین مختلف بنظر متعلق ست	که از صاحب جهت وضع جهت بر زمین و از غیر وی بغیر آن و می تواند که سجده اینجا مستحار باشد برای تو به بعلات آنکه سجده از اسباب توبه ست هر	می باید تا ثباتی تو بر	شرط شد برقی و سماوی تو	آتش دلی بهاید سیه را	و جب دبار برقی و شیخه
تا نباشد که اگر ابراز مطر	تا نباشد خنده برقی می سپهر	کی برید بریزه و ذوق سال	کی بچشد چشمه از آب لال	کی گلستان از گوید با چمن	کی بچشد عهد بند و با چمن

کی چندی گفت شاید در دعا	کی درختی بر نشانده بود را	کی شگوفه آتشین بر تبار	بر نشاندن گیر دایام بجا	کی فروزد لاله را چرخ چرخ	کی گل از کیسه سیاه در بر برون
-------------------------	---------------------------	------------------------	-------------------------	--------------------------	-------------------------------

کی بیاید بلبل و گل بوی کند  
کی چو طالب باخته کو کو کند

که این عظم توبه ندم است بمقصود مولوی قدس سره بیان فرد کامل ندم است که چون ندم از جهت عروض خوف بکمال رسد گریه می آید ندم با که به فرد کامل است هر

کی بگوید ملک آن ملک که بخت	ناله چو باشد ملک ملک است	کی نمایند خاک اسرار ضعیف	کی شود چون بختان بختان	از کجا آورد داند این حلقه	من که برین جسم کله
----------------------------	--------------------------	--------------------------	------------------------	---------------------------	--------------------

**قوله** کی بگوید ملک آن ملک که بخت + آه ملک بختان + آه ملک بختان ثانی بختان هر دو فارسی طائری است و ملک ملک اول حکایت از صورت آن طائر بختان عربی است و مقصود آنکه از گریه ابر ملک صدوت میکند ملک ملک چیست یعنی الملک ملک است مصراع ثانی تفسیر ملک ملک واقع است و گویند که ملک ملک درایام باران است شود از عشق و این آوازی کند

آن لطافتها نشان	که هر وقت صدقش بود	آن شود و نشان بود	چون ندید او را نباشد نشان
-----------------	--------------------	-------------------	---------------------------

**قوله** آن لطافتها نشان + آه یاد شایدهی و عابدی یای مصدیه است و پانصد و برای مهمل لفظ واحد مرکب است و حاصل آنکه لطافت که در این پیر نذکره پدید است نشان شایدهی و این امور است که معشوق حقیقی در آن ظهور کرد و این نشان در حق پانصد و عبادت است که او عارف و گشته از عبادت خود و شایدهی معشوق در جمالی شده و یایای تنکیر باشد برای تعظیم و حاصل آنکه این همه نشان معشوق حقیقی است که عظیم است و این نشان کسی است که پانصد و عابد است که او عارف است و محمد رضا پای را لفظ علیحد قرار داده و حاصل بر آورده این نشان کار هر کس نیست بلکه نشان مرد عابد است که درین راه رفته است که او ازین آثار بهر اثر راه می یابد و این حال عابد است و اما عارف پس موثر را می بیند و دید او فوق دید عابد است انتهی خلاصه کلامه و شاید که مراد او آنست که اینک عابد است از توبه عبادت از اثر بهر اثر می رود و چون بفرمان رسید پس موثر را می بیند و می داند که خود در مرتبه فرق دلیل است بر نفس خود و مرتبه جمع و تفصیل این خواهد آمد انشاء الله تعالی در دفتر ثالث و شیخ ولی محمد مزدبانی میجو قرار داده و پیا را لفظ آخر گفته و حاصل بر آورده که این لطافتها و علما نشان شایدهی حقیقی است اما مشهور این نشان پای آن شایدهی و عبادت و ریاضت عابد است که بدون ریاضت عبادت دیدن این نشان نیست انتهی و این تقریر اگر چه آه آن را بچ که گفته شد لیکن با ابایی رسم خط برین تقریر لفظ با بدون کسر و اضافت است

روح آنکس که بهنگام است	ویدر خورشید شبنم خوش	او شناسد بگوئی که می بخورد	چون بخورد می چو اندوخت
------------------------	----------------------	----------------------------	------------------------

**قوله** روح آنکس که بهنگام است + آه با مبتدا است و خبرش مفهوم از بیت سابق بقدر است و آن شایدهی و ان مقدر مبتدا است و روح آنکس آه خبر دی و حاصل آنکه شایدهی از نشان روح آنکس است که چون حق سوال کرد که آنست که میگوید او رب را دیده جواب داد که او است

از آنکه حکمت همچو ناله است	بچو لاله ناله ناله است
----------------------------	------------------------

**قوله** از آنکه حکمت همچو ناله است + آه اصل آنکه حکمت

آنکس اگر الله تعالی مشاهده خود نصیب و کرد و حکمت عطا فرمود این حکمت او را حاصل بود و روز است و در وجود عنصری از و کم شده بود پس این ضابطه که بدست آمد و این حکمت مرثمان را که اولیا اند و اله است بر اسرار حق بجان و درین بیت اشارت است بحديث شریف الحکمة ضالقه الملعون حکمت

نا که کم شده مومن است و اطلاق ضالقه برای آنست که حکمت بر روز است مومن را داده شده بود و درین جو عنصری از و کم شده

که مراد توبه و اینک نشان	که پیشتر از فردا نشان	یک نشانی آنکه او باشد سو	یک نشانی که ترا که و کناس
--------------------------	-----------------------	--------------------------	---------------------------

**قوله** توبه یعنی خواب در یک خوش لقا + آه مقصود ازین ابیات تمثیل است

مر آنکس اگر روز است رب امشا به که در و علامات و نشانها آنرا است پس بعد وجود عنصری طالب شد و دود و بر ریاضات کرد چون یافت محو گردید

بحال آنکس که در خواب یکم او را خوش لقا میسر خواهد آمد و نشانهای آن معلوم شد و دودش کرد برای او چون پیدا شد و محو گردید

این نشان باشد که می آید	و مزن سر و زاندر گفت	و سکوت است آیت منصور	هرین میا و این نشان ازو گفت
-------------------------	----------------------	----------------------	-----------------------------

این نشان آن بود که آنکه بیاید و این نشان آن بود که آنکه بیاید و این نشان آن بود که آنکه بیاید و این نشان آن بود که آنکه بیاید





حاصل آنکه نخست طالع نیرعل تشبیه کرده شد و حقیقت امر آنست که این همه از جانب حق است پس میفرماید که من اگر آن زحل استاره را بگویم بلکه حقیقت واقعیته او آنرا که این نخست از دست بیان سازم پس آتش آن بیچاره بسوزد و طاقت آن نیارد که کشف سر قدر آتشها میفرودد و در بیت تالی و تالی تالی میفرماید که من ای بیورد درین باب سخن بگو تا ازان آفتاب حقیقتی آتش نیاید و فقه در باب و همه کواکب که در سپهر میگردانند و مرا و قلوب منجیف که علم عاریتی دارند و بر علم خود بنای کارهای دینی و دنیوی میکنند بسوزند و روی نور علم ایشان ماند و نه نشان باقی ماند پس کارخانه عالم مستقل گردد

انچه برادر در بیان مشغول شود و زوگر گفتار مغفول شود جنبش اختر نیاید جز عقیق بر نرد و جز آن لطف حیم از کبر و الله شاه و شود و اندر آتش دیدار نور داد گفت اگر چه یکم از ذکر شما نیست لائق مرمر تصویر یا یک هرگز نیست تصویر یا در نیاید ذات مار بهشال ذکر جسمانی خیال نفس است وصف شایان از ناخاک است شاه را گوید کسی جلا نه نیست این چه دست این نگارگاه

**قوله** انچه برادر در بیان مشغول شود آه یعنی آنچه که قلوب ایشان بر دوازده مشغول شود به بیان آن و از گفتار دیگر که موجب سوختگی گردد و در گوشه شود و در بیت تالی میفرماید که جنبش قلب اگر در حیرت مذمومه است نباید پذیرد سقیم القلب که در قلب مرض دارد و اما سقیم القلب همه جنبشها را محو ساخته و در جنبش نیست مگر جنبش حق و او را که حیرت است حیرت مشهوده است هر چه که بر وی آید حق را متجلی می بیند در آن و سقیم القلب چون جنبشها بند از افکار متعارضه در غلبه افتد سوای لطف رحیم او را از این جنبش و غلبه برآرد پس باید او را که بنده حق مشغول شود تا از این جنبش خلاص شود و چنانکه در تالی این تالی میفرماید که حق را شاد و ذکر فرمود تا در نوردیده شود

### مناجات کردن شبان با حق تعالی در عهد موسی علیه السلام

وید موسی یک شبانی را برادر	تو کجائی تا شوم من چاکر	چا رفت دومم که شاد است	ای خدای من بهر جان من	جمله فرزندان خان خانان من
تو کجائی تا مسرت شانه کنم	جاسات دوزم شمشیرم	شیر شیت آورم ای مختتم	و ترا بهار یه آید به پیش	من ترغیر را به شمشیر خوش
و شکست بوم بایکیت	وقت خواب یکدیر بوم بایکیت	روغن شیت بایم صبح شام	<b>قوله</b> چا رفت دوزم که شانه سرت + آه	
چارق نوع کفشی ست که صحرایان می پوشند	هم پیرو و نامهای و غنیم	خرم با خجراتهای نازنین	سازم دآرم پیش چشم تو	از من آوردن تو خور و طعم
ای فدای تو همه بر من است	ای بیادیت هر چه می توانم	گفت موسی بایکیت ای فلان	گفت با آنکس که مار آفرید	این می بینم چرخ از او آمد بدید
گفت موسی بای خیر و شکر	تو مسلمانان شده کافر شده	<b>قوله</b> خرم با خجراتهای نازنین + آه خرم با شاد جان جمع خرم	گفت بهی خرم کویک برین تقدیر خرم	
مضان جفراست رمضان الیه ست و این بر تقدیر رسیده باشد	مناجیه خرم باشد	مناجیه خرم باشد	مناجیه خرم باشد	مناجیه خرم باشد
و برین منصف خرم با جمع خرم است یعنی شرا ب جفراست معلوف بر و سه بخد عاظم من				
کن کفر تو جهان را کنده کرد	گفت تو دنیا می دین ازنده کرد	چارق پاتا پاتق مر سرت	آفتابی اینجینها کی رو سرت	آفتابی کید بسوز و طعن را
آتش کز باد مسرت این چو دست	جان گشته دران چو دست	گرمیدانی که نیران داور	شاد گشتاخی ترا چون باور	دوستی بخیر و چون دشمنی
با که میگوئی تو این با و خیال	جمع حاجت صفات و احوال	شیر و نوش که در نشود نما	چارق او پوش که او محتاج است	<b>قوله</b> این چه شاد است این چه کفرت و شاد
آه فشار در مصرع اول بغیر رفع و فتح بمصرع و شاد است و در مصرع ثانی فتنه کبر است از فتنه کبر				
آنکه گفت ای مرضی لم تعول	من شدم رنجور و تنه شدم	آنکه می سمیم بی مصرع شد	در حق آن بنده این چه سرت	بی ادب گفتن چنین با حق
گفت موسی را بخوانی فاطمه	گر چه یک جنبند مردون	قصه خون تو که نماند خون	گر چه خوشی و چه غم سرت	فاطمه حضرت در حق نمان
دست پا و حق ما سایش	در حق پاکی حق آتش	لم یلد لم یولد او لا آتش	والد و مولود و احوال شاد	هر چه مولود و لایق
آنکه از کون فساد و سرفش	عادت سست محمدی تو	<b>قوله</b> در برای بنده است این گفتگو + آه خلاصه بیات آنکه بعضی این الفاظ در حق آنکس		









گفت ای موسی از این گفتیم **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

یعنی سابق مخلوق کمال بودم هر چه حال بآن می کشید میفهم و میکردم احوال از آن بگذشتم و بر تبه علیا رسیدم که مالک احوال خود شدم پس مراعات آداب من لازم شد تا آنکه در بیت تالی سفر این که بعد از کمال شده بسدره رسیده بگذشته ام پس سیر مقامات کما یفنی کرده صاحب مقام عالی شدم و این معراج روحی کردان اولیا شریک یا پیدانده معراج چنانچه بر سر و پیشانی و بی خود گفته که از تشبیه صرف گذشته به تفریه رسیده ام که در آن مرتب از هر چه گویم منزه است این نیز میتواند باشد

مازیان به زودی به هم گشت **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

روح من بر دوازده از آسمان برگزیده و سرش از آسمان کجلی به راست بی وساطت سول خود می تواند رسید **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

**قوله** محرم اسوت بالا هوت باد + آنا اسوت چهار به سمت بزم الم شماره و بالا هوت از مقام احدیت و محرم آن شخص را گویند که از عالمای دردی آن شخص دفع باشد و لازم است آن را که در خلوت و جلوت باد باشد پس اینجا استعاره است هر مشهور را و با وجودی شد و حاصل آنکه معراج احدیت رسیدم و احدیت مکشوف شود و شست بودی که او محرم گردید بهر حال نزد ما شود و شد و آفرین بر زور بازوت باد که هر این مقام رسانیدی بد آنکه ناموت عالم شهادت را گویند که عالم جسم است و ملکوت عالمی را گویند که الطیف است از آن عالم مثال و ارواح و جبروت و مرتبه واحدیت را که کثرت صفات و اسما در آن هست لکن ابراسما و صفات نیز اطلاق میکنند و لا هوت فوق جبروت است و آن مرتبه احدیت است که نقین اول عبارت است از آن و اما ذات بحت پس مشارا الیه سنی تواند شد **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

ال من اکنون در آن گفتند **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

**قوله** حال را اکنون به نیت از کفایت رسیده **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

تا آنکه نقش در آینه است که آن نقش بیننده است و نقش آینه یا دم و در کمالی است موافق نای است موافق مرد و است همچنین گفت من موافق من نیست و می تواند یعنی آن باشد که حال من چنین عالی گشت که در گفتن نمی آید آنچه که میگویم حال من نیست من مخلوق با خلق الیه گردیده ام کسی اخصای حال من نمی تواند کرد و من مثل نیتنه ام هر کسی صورت خود می بیند و آن صورت من نیست و بقدر بینائی خود در آن می بیند و آنچه زنده فی هستم کنی بقدر خودم میگردند و دم زنده تمامه یکدیگر و این تقریر اولی است و عالمی است و برین تقریر این خطاب قول وی قدس سره سه نقش است این نقش بر آینه نیست + بموسی علم نیست بلکه خطاب است

بر بیننده در آینه را **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

بانی آن که هر گوی و **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

احمد و نسبت بدان که بر **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

ایکسان نسبت حق هم **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

**قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چند گوی چون خطاب بود **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این قبول ذکر تو از دست **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چون نماز مستحاضه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

در نماز و یا بوسه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

خون پلید است با بی **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این پلیدی چهل قلم **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کم نگردد از درون **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

در سجود کاش و گرد **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کای سجود و درون **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

هر بدی التو مکنی و **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

تا بخواست بر دو **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

**قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چند گوی چون خطاب بود **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این قبول ذکر تو از دست **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چون نماز مستحاضه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

در نماز و یا بوسه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

خون پلید است با بی **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این پلیدی چهل قلم **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کم نگردد از درون **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

در سجود کاش و گرد **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کای سجود و درون **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

هر بدی التو مکنی و **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

تا بخواست بر دو **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

**قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چند گوی چون خطاب بود **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این قبول ذکر تو از دست **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چون نماز مستحاضه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

در نماز و یا بوسه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

خون پلید است با بی **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این پلیدی چهل قلم **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کم نگردد از درون **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

در سجود کاش و گرد **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کای سجود و درون **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

هر بدی التو مکنی و **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

تا بخواست بر دو **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

**قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چند گوی چون خطاب بود **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این قبول ذکر تو از دست **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چون نماز مستحاضه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

در نماز و یا بوسه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

خون پلید است با بی **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این پلیدی چهل قلم **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کم نگردد از درون **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

در سجود کاش و گرد **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

کای سجود و درون **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

هر بدی التو مکنی و **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

تا بخواست بر دو **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

**قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چند گوی چون خطاب بود **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

این قبول ذکر تو از دست **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

چون نماز مستحاضه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

در نماز و یا بوسه **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است **قوله** این سخن تو حق است

خون پلید است با بی **قوله** این سخن تو حق است













لیکن نظر ایات سابقه بعد است که در آن از عیسی عقل معاد و اوست	یعنی ای صغریا نیانی بی هنر	دوم نیز از صغریا و دوسر	نوهان کن که کند خوشتر
باقی و جمله و دومی زرقا	توسل را کرد و دنیا و دین	و قیام صغریا و دگرنگین	یعنی ای صغریا نیانی بی هنر
مستعار با بل نفس ساخته و چون در ایات سابقه عیسی عقل معاد را مستعار باشد پس در بیت تالی خطاب است بجناب آنست که در صلی الله علیه و آله و سلم خطاب است و وی قدس سره	در ایات سابقه عیسی عقل معاد را مستعار باشد پس در بیت تالی خطاب است بجناب آنست که در صلی الله علیه و آله و سلم خطاب است و وی قدس سره	در ایات سابقه عیسی عقل معاد را مستعار باشد پس در بیت تالی خطاب است بجناب آنست که در صلی الله علیه و آله و سلم خطاب است و وی قدس سره	در ایات سابقه عیسی عقل معاد را مستعار باشد پس در بیت تالی خطاب است بجناب آنست که در صلی الله علیه و آله و سلم خطاب است و وی قدس سره
سر که از دهم و دوم با قوم ز جیر	تو عسل نقره کردی و ایلر	ایمن سرمدان چندی کردی	ریگ در چشم چه فریاد می
و یا فیصل از جیر سائیدن زخمی معنی مغفول معنی زخمی و در دناک باشد	و یا فیصل از جیر سائیدن زخمی معنی مغفول معنی زخمی و در دناک باشد	و یا فیصل از جیر سائیدن زخمی معنی مغفول معنی زخمی و در دناک باشد	و یا فیصل از جیر سائیدن زخمی معنی مغفول معنی زخمی و در دناک باشد
آن جهان از عطر بر جان	تو آن عود می که آتش کشد	تو آن عود می که آتش کشد	تو آن عود می که آتش کشد
ای عطای تو که از وفا	ز آنکه از عاقبت جفا می کردی	ز وفا می جفا می کردی	ز وفا می جفا می کردی
بهتر از هر کس که از جابل رسد	و دومی با مردم دانا گوشت	و دومی با مردم دانا گوشت	و دومی با مردم دانا گوشت

که فرموده بودند و فیکه دندان مبارک شهید شده بود در جنگ احد قیامی فانه لا یصلی اسی الله بایست که قوم را که ایشان علم ندارند از جهل این اوست  
میکنند که ذاتی اشرف و در سنن ترمذی مذکور است از اش که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکسته شد با عیسی در روز جنگ حد زخمی کرده شد روی مبارک وی زخم رسید به مبارک  
تا اینکه سائل گفت خون بر وجه مبارک و پس فرمود آنست که صلی الله علیه و آله و سلم که در جنگ احد زخمی شده بود و روی مبارک وی زخم رسید به مبارک  
که در این باب خود و حال آنکه آن بی دعوت میکرد ایشان اسوی الله پس زل شد این آیه لیس کاک من الا کفر شیء اکیفیت علیکم آفی یکتی بکم  
نیست ترازو ایشان می چیز تا اینکه تو بکنند الله تعالی بر ایشان یا مذهب گردانند ایشان او ترمذی گفته که این حدیث حسن صحیح است و می شاید که اهد قیامی فانه  
لا یصلی اسی الله بایست که قوم را که ایشان علم ندارند از جهل این اوست  
خون او جاری گردید از حضرت شان نجی است میگردون از روی خود می گفت الله اعلم الغیوب  
و شاید که این بیت اشارت سوتی این قول باشد و تبدیل لفظی اغفر یا برای محافظه و زین برای اشعار یا که مراد از مغفرت یا است که حضرت کافر و فیکه ایشان است هر

### رنجاندین امیر خفته را که بار در دهان او رفته بود

عاقلی بر سپهری آمد سوار	در دهان خفته می رفت مار	آن سواران ابدی می	تا بار خفته را فرصت نیافت	چونکه از غفلت فراوان بود	چند دوسوی قوی بر خفته زرد
خفته از خواب گلران چون چرخ	لیکسوری ترک باد بوس پید	بی حجابان بوس گلران	چونکه از غفلت فراوان بود	خفته از غفلت فراوان بود	گشت چرخ گفت بایان بود
بر دوازدهم آن دوسوی خفته	ز دگر زبان تا بر یک خفت	سید سیده بسی بدر خفت	گفت ازین خورای بدر خفت	سید چندان مژد از خورای	گزدانش باز برین خفت
با گم ز دکانی میرا خفته	انصد من کردی تو نایب خفت	گر تر از صفت با من این خفت	تغی زن یکبار که خفته خفت	شوم ساعد که خفته بر تو پید	ای خنک ز که روی تو پید
قوله چند دوسوی قوی بر خفته ز دهم دوس گلر	بی خیانت بی گدایی خفت	لحان جان زنده این خفت	می چکه خون از دهم خفت	ای خدا تو خفا فاش تو کن	خون دوسوی قوی بر خفته ز دهم دوس گلر
هر زمان می گفت و از غم	اوش ز دکانی میرا خفت	قوله لعل جان زنده این خفت	تا بار خفته را فرصت نیافت	چونکه از غفلت فراوان بود	چند دوسوی قوی بر خفته زرد
سید و بدو بر سره	می گفت و خفا بک	سید و بدو بر سره	تا بار خفته را فرصت نیافت	چونکه از غفلت فراوان بود	چند دوسوی قوی بر خفته زرد
از آن خورده برین خفت	چون برید از خورده برین خفت	سید و بدو بر سره	تا بار خفته را فرصت نیافت	چونکه از غفلت فراوان بود	چند دوسوی قوی بر خفته زرد
یا خدا تو دوسوی خفته	می مبارک ساعدی که دهم	مرده بودم جان تو خفت	ای خنک ز که روی تو پید	شوم ساعد که خفته بر تو پید	ای خنک ز که روی تو پید

در دهان خفته می رفت مار

در دهان خفته می رفت مار







و معلوم رتبی است و در بیت تالی تمثیل است مرقوم در پنجاه ابتدا مقدم سبب بر سبب هر

این چنین تفاوتی که در کلام قدسای معتزلی و اقدمست دقوق سرکش نشستن کنایست است از رتبه عالمیان سرکش را افتد جز حاصل آنکه چون کسی مرتد عالم را بترسد سرکش باید

لے کر فدا کر دے۔ لکھنؤ کے قلعہ کے اندر سے ان کے لشکر کے اہل کار و فوجیوں نے ان کے خلاف بغاوت کی۔ ان کے لشکر کے اہل کار و فوجیوں نے ان کے خلاف بغاوت کی۔ ان کے لشکر کے اہل کار و فوجیوں نے ان کے خلاف بغاوت کی۔

کے لئے یہاں ایک ایسی ہی ایکسٹریکٹ کی گئی ہے جس میں ان کے بارے میں سب سے زیادہ اہم باتیں لکھی ہیں۔

و در سینه است که این و مستحق است و هیچ دلی ندارد که از حق تعالی : اعظم بدست و دست عطا و حاصل برادر دارد که این سخن را و او مانده حمید و شریف باشد

و نه قافیه پیدا اند شد که شصت در صراع ثان یعنی شصت است بخود و نون و قافیه حرف مکرر باشد از دو نشانه و یا یک نقطه با اعتبار معین در شصت و شصت است هر دو

عبدالرحمان بن عثمان بن عفان

سوی زمین افروید که در آنجا زانکه طوطی دارد اشتهار و صفا  
 آخر چو نو بار کرد و در آنجا شید و دم داد و انگشت بر لب  
 خستید و می سر و بر پشت

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

موت علی حقیقت کشته است | عاقبت بینی که صدباری | مثل آن بود که ایمازی | زان بی بازی چنان میوزید | از کبر و اوسان دور شد | **حواله** | رویی بخاطر

نموده که ظاهر و است که وجوب مطلق است و شکی نیست که این شکی که متضمنی است تا ازل می باشد، لیکن این که این استنباط از قضای تو و برود نسبت شده، قطعی و بلا شکی است.

$\frac{1}{x^2} = x^{-2}$

اگر چه عقیده از علم است لیکن محتاج عقیده است و مطلق تلازم از طریقین و احتیاج از یک طرف چنانکه در بیعت آینده میفرمایند و پوشیده نیست که با ابائی صورت لفظی که با یای کتب است تفسیر باید با آنچه که تفسیر کرده پسید از فهم است و با وجود یکدیگر غیر کی که بجهت شده و نورست منتقضاتش است که کتب معلوم نشود و آنکه این بلا آید که در آن که وجود نیست محتاج دانند و این تفسیر احتیاج منتفع است آنکه از حق وجود است و وجود موجود و بتفسیر است پس وجود مطلق محتاج در تحقق نمی تواند شد و خلاف عقیده است که

تفسیر محتاج مطلق است و لا بد نیست که لا اله الا الله محتاج در ظهور آن سوی عقیده است	سامری از آن که در فرموده است	اوس میسی از کبر سر کشید	اوس میسی آن هنر از سر خسته
در مصلحت چشم را بر دوخت	ما که آن یاری و باطنش بود	اما شود و سرور بدان خود سرور	سر خنجهایی که در دو تو پای باش
در بنایه مطلب با یای باش	گر چه شنیدی بنیات او بین	فکر توفیقش منت فکر است	فکر توفیقش منت فکر است
کو کو کو فاخته سان سوی او	و رنجهای خدمت ابل صفا	بجو خرسی در دمان از دوا	لاری میکن جو ز درخت میکان
چون که کوری سرکش از راه بین	خمس نیست از در چون و با	ای خدا آن عجل از منم کن	ناله اش از تو خوشی مرعوب کن

هنر و شود بدید آه قصه سامری آنست که همراه موسی بود از برکت محبت موسی علیه السلام میدید که آنچه دیگران نمیدیدند و جبرئیل هم را بر مرکب سوار دید که بر مرکب آتش که سم می افتاد و سبزه می شد پس آنست سامری که خاصیت روح امین حیات است مشتقی خاک از زیر سم او بر داشت و نگاه داشت چون موسی علیه السلام بعد چندی از تفرق فرعون بطور رفت بارون هم از غلبه سادته سامری از زیور نامی فرعون میان که نزد بنی اسرائیل بود گرفت از مالیه ساخته و در قالب گوساله انداخت و در آن خاکه سم مرکب جبرئیل انداخت پس آن گوساله را حیات بجهت خاک سم مرکب روح الامین حاصل شد و با بنی اسرائیل گفت که این است آله موسی او از سنایان اینجا گذشت پس بنی اسرائیل عبادت عجل کردند و بعد نصیحت بارون هم منع او قبول نکرد پس موسی میفرماید که سامری این علم را که بودن خاک سم مرکب جبرئیل موجب حیات است این علم را بر موسی علم ظاهر کرد و فرمود است که دینی از خود اختیار نماید و در بیعت ثالث فرموده است لا جرم موسی دیگر بازی نمود و مراد از این بازی بدو دعای موسی علیه السلام است بر سامری که موسی علیه السلام از طرد آمدند و دیدند که بنی اسرائیل گمراه اند و عقبت که سامری را بر سید آنچه کردی گفت چنین بشوید که نفس من موسی هم فرمود که ترا آنست که یک نزد یک نشوی گوید در حیات دنیا لا اساس لک تو مس کن بار او دیگر دعای بدو آن است لک متی جدا کن تخلف دعای او دعای تو دعای و عده است که تو اخلان گفتی آنرا یعنی البته خواهی رسید آنرا آن در جز است پس از این بازی موسی هم حیات و خیاب روی تباه شد که در باده تنهایی می ماند اگر کسی نزد او می آمد تپ بر سر و لاف می شنید لهذا کسان از وی فرار میکردند و او از کسان فرار میکرد و حیات اخروی نیز در معرض تباهی است که در آخرت محل جز نیست و الله اعلم به + + + + +

گفتن نابینای سائل که من و کوری دارم مرا رحم کنید

آن کی کوری می گفت لا اله الا الله	سرنی و کوری در طراپل همان	پس دوباره رحمت آید همان	چون دو کوری در طراپل همان	او تعجب میزدان گفتند لیک	این کوری ایسان کن نیکانیک
ز آنکه یک کورین می بینم ما	آن و کوری که در آن انما	گفت رشت او از چشم ناخوش تو	رشت او از کوری شد تو	باک ز ششم مایه نمی شود	مخلقی از بانگ من کم نمی شود
ز ست او از هر جا که رود	مایه ششم و ششم و کین می شود	بر دو کوری رحم را و او کند	اینچنین ناگنج را گنجی کند	کودیکو چون بگفت این از او	لفظ او از دلش او از او
ز شتی او از کم شد زین کار	خلق شد با دوی جبریت کیم	و آنکه او از دلش هم بدو بود	آن سه کوری از ششم هم بدو بود	ای کوری از ششم هم بدو بود	ای کوری از ششم هم بدو بود

بد می آید و او ای این کوری دل نیست مگر آنکه در بابی علت بهر کند خوبی بجای ز شتی و آن دو بان با و یان صاحب همت که از همت قلب اصفاء گردانند و احسان دعا باشند که از برکت دعای الله تعالی صفا بخشد و یا صاحب هدایت و ارشاد که از ارشاد او چنین عمل کنند که این کور می رود و هر ساله کافر خوش شست و شوی زن منکر و اجابت رفیق **قوله** ناله کافر خوش شست و شوی **قوله** قال الله تعالی اما الی من شقوا فقلی الخار که خیر و کافران و شقیه **قوله** الخالین فیما کاد اهت السعوط والا کرض الا کما کما در بک اما کسانیکه شتی شدند پس در آتش هستند بجا لیکه آنها را در آن از و غیر و شقیه است کاش



و بار تادیت بودن آسان و زمین یعنی بقدر قدرت دنیا که درین مدت در نار محبت شوند و باز فیرو شقیق همانند مگر و فقیق که خواهد زب تو یاز فیرو شقیق نمایند و اما بعد و در بود  
 مدت دنیا فیرو شقیق نمایند و چنین معنی گفته اند شیخ اکبر قدس سره و مولوی میفرمایند که چون این ناله زشت است مقرون با هاست نغز اهر شد تا از تار برانید  
 و ایند منافق آن نیست که بر حمت آید تا بر آید بعد و در زمان کشیده و نظام کرد  
 و آنکه با یوسف تو که کی کرد  
 و از خون بیکناست خود  
 و تو بر کن ز خود دستگیر کن  
 و بر جاست که شده در آن  
 و از گداز گریسی رویا  
 و آنکه تو نبود این ناخوش بود

**قوله** اخسب بر زشت آواز دست آه قال الله تعالی قالوا لربنا عذبت حکمتنا شققا و کنا قوما کفارا لیک  
 کتبنا آخر جتنا من کافان عذبت کافا ظالمون گویند ایل ما که کافران اند غالب شد بر ما این شقاوت مایان و بودیم مایان قوم گمراه محال باین رسید  
 ای رب ما بیرون کن ما را از این نار قال اخسبوا فنیها و لا تکلکمْ حقان گویند اندر ساکت باشید در آن نار و کلام نکنید ما را در اخراج ظاهر آنست که این قول بود  
 بنیر شدن مدت عذاب است و آن خمیسین الف سنه است و در بودن مدت عذاب خمیسین الف سنه خواهد آمد افشاره اش تمام است و آن که از این فایده که ساکت بماند عذاب  
 پر و شقیق و کلام نکنید و در خروج از نار که در پنج شمایان از نار ممکن نیست و آنچه در آیه سابقه مذکور شد که مدت ز فیرو شقیق قدر عمر دنیا است پس اگر دنیا خمیسین الف سنه است  
 پس سبب ارتفاع عذاب رفع شود ز فیرو شقیق و اگر زان دست پس ز فیرو شقیق برای طلب نیش زمان از ارتفاع عذاب خواهد بود و اگر کم باشد خمیسین الف سنه و این اگر چه  
 بعید است پس انقطاع ز فیرو شقیق قبل ارتفاع عذاب است بخت دیدن غیر بود و آنچه از کلام مولوی قدس سره منقول می شود که فیرو شقیق سودمند نیست پس  
 ظاهر است که مراد آنست که در خروج از نار سودمند نشود و اما ارتفاع عذاب پس بسبب آنست که چون مدت اقامت در آن تمام شد رحمت رحمت حکم او ظاهر شد  
 و عذاب بر تعلق گردید

**نکته** سکایت شرش آن آیه که بان تها و کفره بود

خس همان نازد ایچون آنست	و آن که در آن هر دو در آنست	چون ملک حاکم آنست	خدا ظاهر از این است	آنکه از این به خدا	از این به خدا
آن کی بگذشت گفتش جان	ای برادر مرا این کیست	فدو گفت همیشه از ما	گفت بر خسی من دل ایما	دوستی را بلبه تیرا شمنیست	او به جی که دانی را نیست
گفت آن اخسبوی گفتش	و در خسی چنگری این چنین	گفت مهر با ما ان شود و دوست	این سنوی من او دشمن است	ای بیای من بران این سر	خون اکثرین جمل زبانش
<b>قوله</b> و در خسی چه نگری این مهر بین	آه یعنی خرس بودن و پیگیری این مهر را بین	داریه این مهر را دو بنیاید ساخت	گفت و در کار خود کمال حسود	گفت و در کار خود کمال حسود	گفت و در کار خود کمال حسود
گفت کار هم این بدو وقت نوا	امن که از خسی با شتم غیر این	آنکه از این به خدا	از این به خدا	از این به خدا	از این به خدا
بد و زشت نبود و آه یعنی کار من نصیحت بود و بخت تو نبود نصیحت قبول کن	این که از خسی با شتم غیر این	آنکه از این به خدا	از این به خدا	از این به خدا	از این به خدا
بان و بان بگریز این تشنگ	این بهر گفت بگوشتش بدفت	بدگمانی و در اسد نیست	<b>قوله</b> و در خسی مست این نه دعوی و نالان آه بدانکه قسمی از الهام است و این	از این به خدا	از این به خدا
عارف میزد از حق و او شعور ندارد و وقت در و آن و از این بیل بود کشتن موسی از عوی	ایک طباخچه دوجی بسوی ام موسی کدوسی عماراد و صدوق کدو دریا نفا	گفت خوبتم مرا بگذاورد	گفت آخر یار اشتقا شو	تا بخشی در پناه قبیل	دو جوار دوستی صاعقه
و شاید که مراد درین معراج این قسم الهام است	لطف باشد گریانی و دیم	گفت خوبتم مرا بگذاورد	گفت آخر یار اشتقا شو	تا بخشی در پناه قبیل	دو جوار دوستی صاعقه
باز گفتش من عفو تو نیم	لطف باشد گریانی و دیم	گفت خوبتم مرا بگذاورد	گفت آخر یار اشتقا شو	تا بخشی در پناه قبیل	دو جوار دوستی صاعقه
و خیال افتاد و مراد از حد	خشگی شد و بگذاورد	<b>قوله</b> دست او گرفت نیست از بهی کشید آه یعنی نایب دست آن شخص گرفت تا او را از محبت خلاص کند	از این به خدا	از این به خدا	از این به خدا
آن شخص دست خود را زد کشید پس نایب گفت من رفتم و دست از تو برداشتم تو نیستی یار روی شد بلکه حاقق دانی	این که از خسی با شتم غیر این	آنکه از این به خدا	از این به خدا	از این به خدا	از این به خدا
یا که بویست با یار این بدین	که بر باند مرا از این شمشین	ایسد از مهر یار من	کای چنین جد میکند و کار من	مرد نیاید بی این چنین	یک گمان نیکند و جلاش
بوی نیکش بجای بر خرس بود	او که میفرستد هم جنس بود	بدگمانی با بدنا ایل بود	و شقاوت او طبع جمل بود	بد که خود را می و بدشاید	الو و معرو و کو و نو و و

توین یکدیگر برساند کمال	رسیده حاصل به فلسه خیال	ما قلی را از خری تممت نداد	خبرین ادانت ایل مهر و داد	قوله یا طمع دار سے گدائی تو نیست + اد
-------------------------	-------------------------	----------------------------	---------------------------	---------------------------------------

توئی کناسان را گویند +

### گفتن موسی گو ساله پیرت را که این خیال اندیشی تو از کجاست

این مراد است به جیت بالای او

گفت موسی با یکی اهل خیال	کای به اندیش از شقاوت خیال	صد گمانت بود در پیغمبرم	بچنین بهائی این خلق کیم	صد هزاران معجزه دیدم	صد خیالت میفرود و شکوایم
از خیال تو سوسه تنگ آمدی	طنز بر پیغمبرم میزدی	گرداد و بار آوردم عیان	تا رسیدید از فرعونیان	قوله که داد و بار آوردم عیان + آه افشای	با آنکه چون موسی هم با بنی اسرائیل هجرت کرده بود و فرعون بالشکر خود از عقب سید پس موسی علیه السلام عصای خود را برود و نیل آب شکافته شد و راه بر زمین پیدا شد ازین راه با بنی اسرائیل نجات یافته باز بر فرعون آب مطبق شد و فرعون با جود و غرق شد و این معجزه عظیمه است هر
آسمان جل سال کاغذ خوان	وزد عاتم دوی از گلی دوی	چوب شد در دست من از دوی	آب خون شد بعد از دوی	شد عصاره کفم شد آفتاب	آفتاب و عکس هم شد شتاب

**قوله** وزد عاتم دوی از گلی دوی + آه قال الله تعالی وادی استسقی مؤمنی لفقوسه ففعلنا اضرب لبعصا لک الحیح فالتفحست منه اذنتا عتسما عتک یا دکن آن وقت را که استسقا کرد موسی علیه السلام برای قوم خود پس گفتیم ما موسی علیه السلام را بنر از عصای خود:

سنگ ابله پس بیرون آمدند و آه	چشمه این هم معجزه عظیم است	این صد چندین چندین گدازم	از تو ای سزنان فهم کم کرد	قوله از تو ای سز	سجده کردی که خدا من توئی
سزنان تو هم کم نکرد + آه	سرد کنایه است از مردیکه فهم کم کرد	دارد و ظاهر است از کج فهمی آن	کج فهمی آن کج فهمی آن	بازگردد و گو ساله از جادوئی	چون خیالت نما از نزد و آه
دان تو با ت اسباب بر	از برکتی باری است انوار	چون بودی بختی بختی	چون نماند سزنانی رخسار	چون خیالت نما از نزد و آه	وز فساد و سحر احمق گیر او

**قوله** بازگردد و گو ساله از جادوئی + آه بدانکه شیخ اکبر قدس سره در نفس عیسوی از قصه صوفی حکم میفرماید که از خصائص ارواح آنست که آن ارواح نرود و بر چیز دیگر آنکه زنده شود و آن چیز و سامری شود حیات در آن شی برای این قبض کرد سامری یک قبضه از خاک نقش پای جبرئیل و آن جبرئیل روح بوده بود و سامری عالم آنکه از خصائص روح احیاست آنرا که ملاقی گرد پس هرگاه دانست سامری که جبرئیل است دانست که حیات ساری شد بر آنچه گرفته است پس قبض کرد و سامری یک مشت از خاک پای جبرئیل پس انداخت آن را در صورت گو ساله که متخذه بود از زیور قوم فرعون پس زنده شد گو ساله و آواز لبر کرد و آن را خود را گویند و اگر اقامت میکرد سامری صورت دیگر از آن بحسب آن صورت می شد و این فرموده شیخ اکبر موافق قرآن است پس از اینجا ظاهر شد که حیات گو ساله و آواز گو ساله واقعی بود و گو ساله در نفس الامر حیوان زنده بود بر صورت بقدر آنکه بدن آواز زده بود و این با آنکه بود از جادوئی نبود بلکه اثر خاک قدم جبرئیل بود بلکه این واقعه نیز از معجزات موسی علیه السلام بود که از برکت صحبت او عم جبرئیل را شناخت و این دانست که خاک پای او موجب حیات است و جبرئیل قول مولوی قدس سره آنست که قوله از جادوئی متعلق بمصرع ثانی است و حاصل آنکه بازگردد و گو ساله در نفس الامر و توبه کرده که دی گو ساله را و خدا ای

گرفتی از جادوئی سامری که این فعل و قول وی که آیه موسی است حق تو جادوئی است	سامری خود که باشد ای همان	که خدائی برتر از خدا جهان	و خدائی گاو چون یکدل
در هر شکلهما عاقل شرف	بازویشایدند ای را بلاف	در رسولی همچون کزنی نثار	پیشگاه وی سجده کردی از خری
دینت بهل فرودین خیال	قوله سامری خود که باشد ای همان + آه حاصل آنکه این قدر ندانستند که سامری چگونه قدرت یافت که اله را	بهره خود را که ظاهر میباشند تابع این عیند	شبه بر آن عقل که نیش که است

بهره خود را که ظاهر میباشند تابع این عیند + آه نیست بلکه آیه است تعالی که ظاهر است درین مظهر و دیگر مظاهر و اگر میدانستند عبادت این مظهر میکردند

بلکه مجبور آله ظاهر میباشند تابع این عیند	شبه بر آن عقل که نیش که است	چون توکان جیل اگشتی سزنا	قوله شبه بر آن عقل که نیش که است + آه
شبه بهنم شین در محل کرامیت و اقرت استعمال کند	کادو زین با آنکه که دانی گفتی	کامقار اینهمه رغبت شکفت	از آن عیب ترویج ازین بسی

باطلان را چه باید باطل	عطلات را چه خوش یا عطل	از آنکه چندی باید چش خود	کاو سوی شیرین که رویند	گر که بر یوسف کما شوق آید	جز از کما با او را نورد
چون زگرگی دارم محرم شود	چون سگ که مانده از شوم	قوله	کاو زرین بانگ کرد و آخر چه گفته آه حاصل از بانگ کاو زرین که اینها رفعت سوی او کرد	این نریدند که او چه گفت که گفت او دلیل بود بر آن که او را نیست بد و وجب کی آنکه بانگ او مفهوم نمی شد و کلام آله بعد شنیدن مفهوم است و دیگر و کلام	این بانگ بقدر بود که از حد و ثروت کسب خبر میداد و این جزئیاتی الوهیت
گفت بدلیس چه کاذب	چون بنده تو قبل از صاحب	دید صد شوق و تقرب و رنجد	قوله	چون محمد را ابو بکر نکند	چون محمد را ابو بکر نکند
رضی الله عنه صدق جناب پاک مصطفوی مشهور شد پس تصدیق آورد و حکم کرد که این وجه کاذب نیست و کاذب بودن او محال است و این شان	صدیق است که نور ایمان او را بادی میشود نه غیر و سب از معجزه و خبر آن چنانکه سابق گذشت و درین بیشین اشارت است بآنکه تمام صدیقیت که ابو بکر	رضی الله عنه حاصل بود از اول ملاقات آنست و رضی الله علیه و آله و سلم بعد بیعت حاصل بود	در مندی کشتن بام افتاد	از پنهان که در حق پنهان	گفت
و آنکه او جابل باز در زمین	چند نموده و او آن اند	آینده دل صانع باید تادیر	قوله	در مندی کشتن بام افتاد	از پنهان که در حق پنهان
طشقت از بام آید آن که	طشقت از بام آید آن که	طشقت از بام آید آن که	طشقت از بام آید آن که	طشقت از بام آید آن که	طشقت از بام آید آن که
از پنهان بود و بهیئت آنکه او معجزه نطلبیده بود و حق که رسالت رسول است از پنهان نشد که ایمان آوردی معجزه چنانکه شیخ اکبر قدس سره فیه بوده اند	که صدیق راجع ظاهر و مشهود می شود و در ایمان حاجت معجزه نیست و از نور ایمان هر چه که مشهود است او مست مشهود است شیخ ولی محمد گفته که این بیت از مرقی است	علیه السلام است پس حاصل معنی آنست که لی انما معجزه ایمان آوردی و می مشاهده آیات قدرت حق را در صورتی که من بشناخت و این جمله از الفاظ معیت	فهمیده نمی شود و نیز به معنی است که موسی علیه السلام نیز از مقدورات حق است و چون حق را در وی دید پس از مشاهده آیات قدرت که موسی علیه السلام	بود و دید پس صواب آنست که این جمله را استقاط کند اگر این مقوله موسی علیه السلام باشد پس ما را از در مندی صدیق آنوقت باشد چون یونس علیه السلام	که از صدیقان است موسی بود و بعد موسی علیه السلام نبی گشت غیر رسول و معنی بقایا سه آنچه که ذکر کردیم مستخرج باید کرد و نموده گفته
که اگر مقوله موسی باشد پس حاصل آنکه هر چند که اسرار پرده حکایات پوشیده ام لیکن بروی که مشهود گشت این محتمل است و آنچه او را گفته شد	اولی و النسب است				

ترک کردن آن مرد صاحب پند آن مشهور و خرس را

این سیدان که آن ایثار	از یارب لاهل گون گرفت	گفت چون از یارب یزید	از دل ایشان یزید نیال	پس به پند و نصیحت بسته شد	او اعرف عتقه بنو سید
پس به پند و نصیحت بسته شد	آه عتقه و آنکه چون از ثنات است	استقامت و مستقیم را نصیحت که ناصح کار که نشود و ناصح را معلوم کرد	این معنی پس اعراض لازم است از و درین بیت اشارت است بقول الله تعالی فاعرض عن عتقه و انتظر ان الله مظهر و لست	پس اعراض کن از کافران و منتظر باش که حق با ایشان چه کند بدستی که آن کافران هم منتظر اند پس منادید اینها در بر مقبول	شدند و در جنم داخل شدند و اعراض و انتظار برای این بود
هر فقر و شاید سید هست	بهر صبی بر شاد و مژگان	ابا میوزند علم از سروران	احمد ایدی که قومی از طوک	ستغ کشند کشتی خوش که کوا	ایچو نسان با درین که خوش
قوله	قصه بر طالب بگو بر خوان	چون دوایت میفراید در پیرا	قصه بر طالب بگو بر خوان	چون دوایت میفراید در پیرا	چون دوایت میفراید در پیرا
بر علی بنیامین و بر حبش	داله و سلم مشغول بود بدعوت صنادید قریش	و عبد الله بن ام مکتوم رضی الله عنه معذ و حشمت بود آمد و گفت یا رسول الله	صلی الله علیه و آله و سلم بقیه کن مرا آنچه که تکلیف کرد حق ترا و سخن آن سرور در مظلوع ساخت شاید که از بیعت عدم دریافت شتغال آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم		

آن دعوت بود پس روی آن سر ترتر شد و ای طبع کلام معلول شده همه اندک بیرون آمدند پس این آیت نازل شد عَسَىٰ وَكُنْتَ أَتَىٰ جَاءَهُ إِلَّا عَمَلًا  
وَمَا يَذَرِيكَ أَعْمَالُكَ لِلَّهِ فَإِنَّهُ لَبَرٍّ ذَلِيلٍ تَرْتَرُ كُرْدِ دِوِی خود را آن سرور و اعراض کرد پس اینکه آدمی و نه تراوانا گردانید خال  
شاید که یک یا دو یا چند نفر بکنند و این را خلاصه می نامند که در طایفه شاد و بزمی باشد  
رو بگردانیدی و نکلیدی **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
قبول کردند و چنان میدانند که این سخن از بعضی است که در صورت بعضی و بر بعضی شمشیر شده و در مراد از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
این المومنین عمری اند که **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
بهر از صد قهرت صدر **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
معانی باشد و چون از معنی **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
پیدا و راه که حق است **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
آنکه حق باشد گواه و این **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا تقوا و اذ غفوا و اذ سلموا و اذ امنوا کما انما انزل کما فی ریمهم بهترین ایشان در جاهلیت همچون  
بهترست و اسلام بشیریکه فقیه شود پس قناعت اصل خیر است پس یک که در جاهلیت بخیریت مشتهر بودند چنانکه زاده عبید و یا از قوم غیر قریش  
و بعد اسلام چون قناعت حاصل کردند خیر از آنسانیکه جاهلیت خیر بودند و بعد اسلام قناعت نه حاصل کردند این است معنی بیت ثانی و در وادی از معدن  
لعل و تحقیق مراد و محاب قناعت اند و کان پس مراد عامه که قناعت نه دارند **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
که شمر غرضش تا بان سبیل **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
شب نیم روزم که تا بدو جان **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
سر و صلی الله علیه و آله و سلم غنیمت داشتند این از کمال آن سرور بود و صلی الله علیه و آله و سلم و کما انما انزل کما فی ریمهم بهترین ایشان در جاهلیت همچون  
تا که گاه از زمین بیاید گدا **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
غریب دارد و آه غریب و آله غریب است و این اما لفظ عربی چون کرده شود استعمال فارسی است **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
من نه گاوتم که گوساله **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
گاو و صورت پرورش ظاهری است و اگر گوساله خدا میداند و مقصود آنکه مقصود بر اسباب بنیاده اسباب که عقل حقیقت اند و در حاشی گوساله  
ست که آن اسباب اخلاق میداند و معنی مصرع ثانی خر را خریدار میداند و لائق هر کاله میداند و می شمر و مقصود آنکه کار اهل همیشه و دانش  
و مناسب آن پیشه و نهش در دنیا مثل نیست و احمق است و نمی بیند مگر لذات و منافع عاجله را \*

ملق دیوانه با جالینوس و هم کردن جالینوس

گفت جالینوس با امخا **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
ساعتی روی نه نشین **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
**قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر  
وار و بد نیست چنانکه بیت تالی **قوله** بگذرد این صفت از بعضی و توبه که آه چون بقیه فایده بود و محتاج به شربت و شام بخالت بود و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با صبا به نجافت انجام پذیر





رفتن سوندا سلم بیات صحابی رنجور فایده آن

قولہ معطف آمد عیادت سوی اوہ آہ یعنی عیادت را یا برابر عبادت ۴

وحی کردن حق تعالی بموسی که حیرت علیادت من بنیادی

عن الله فليجلس مع اهل التصوف كي يسمعوا من كنهه يا هذا ليس بنسبينا باهل تصوف ودر كتب حديث مع اهل الذكر واصل واهدست كه اهل فكر اهل تصوف اند  
 يك بهست از جمع قرن يكرنا | كرسيمان باشن زيكو بدنا | **قوله** يك بهست از جمع رقتن يكرنا | نه آه لغني بدني غلطيست و اين تلخيص بيان حديث من فكرنا  
 الجماعات شبه افق و شمع رفته الاسلام | كي يكرنا رقت كرو جماعت را بقدر شبر يعني اندكي مخالفت جماعت كرو پس تحقيق او بيرون كرو رسن اسلام را از  
 ارون خود و شرايع حديث و ديگر علماء را اعلام چون امام فخرالمرقبي از جماعت اجماع مراد دارند و اين حديث روایت كرو امام احمد و ابو داود و دوايم خالي تو را و دعوى

جدا کردن باغبان صوفی و فقیه علوی را از هم \*

راجه این حکایت نام است با قبل منقول تشبیه رسیدن بای فضل آنکس که از جماعت واعیان کسب صلاح عدا و تشکر و در آفرین بریدن جزا از دست باغبان زمین لایق تمام  
 باغبانی چون نظر و باغ کرد و در چون فردان باغ خود را یک تخته یک تخته این تخته را یک تخته شوی خوشی فضولی یو می گفت با اینها مرا صحبت است یک یک جمع اند و جماعت هستند  
 بر نیام یک تخته باشد نظر پس بر چشمان خست از یک که بر یکی را من کسب و فکرم چون که شد تنها با شدن یک نفر چید که دو کرد و صفی را راز اما کند یا را نشن یا را تو تیار

شعری سوری و هم شعری در نثر

گفت صوفی را بر سر و شوق	یک گاه بر سر این شوق	رفت صوفی گفت غفلت بود	و بقیه بچشم غفلت نهاد	باختنای توانی می خور	باید بر دامن تو می خور
درین دگر شکرده سالیان	سیرت از زمانه پیشین	چیز آن صوفی غفلت بود	بجوید با چشم غفلت بود	قوله یک گاه بر سر این شوق	آه
رهاق جسد رقیق	چون باید بر سر و شوق	بخت بر بانی و این سر	بخت بر بانی و این سر	ای شایسته مرا خور	و در کردار ایشان
آه کز این نیکو بخت	چون بر سر و شوق	خشم شد از پیشین با بخت	خشم شد از پیشین با بخت	قوله چون بر سر و شوق	آه

است گفت خبیه یعنی آگاه کردن و در عرف مستعمل است در ضرب و شتم و زجر بر غفلت از ان باز آید و می تواند گفت بای فارسی و نون زده و بای سوده بعد از آن که  
پراگند و کردن و نرم ساختن و محو کردن باشد اکثر شاعران بر اینند و شاعری گفته که اول در اکثر نسخ قدیمه است و ثانی در نسخ جدید و این قول با اعتبار ظاهر

خوب بود و در صورت بر دو در کتاب واحد است	گفت صوفی آن سر کز غفلت	ای فغان ای سر و غفلت	ای فغان ای سر و غفلت	قوله گفت ای سر کز غفلت	آه
کوفت صوفی چو نه پاش	نیم شش کرد و در کاف	ای فغان ای سر و غفلت	ای فغان ای سر و غفلت	ای فغان ای سر و غفلت	ای فغان ای سر و غفلت
چون صوفی گفت فغان	یک بهانه کرد از این سر	کاش سر کز غفلت	کاش سر کز غفلت	کاش سر کز غفلت	کاش سر کز غفلت
بیای مصدر است بعضی صوفی بودن	بزرگانه بگویم ساز	تا بیا و آن قاق و قاق	تا بیا و آن قاق و قاق	تا بیا و آن قاق و قاق	تا بیا و آن قاق و قاق

او شرفی میکند دعوی سر  
هر که باشد از ناد زاریان  
گر نبودی او تو چه مردان  
تنگ و قاز چو آن طارست مراد اینجا کما فی

قوله بر رخانه بگویم ساز را آه و قیماز کنیز و ضد شکار و گویند که نام کنیزان باغبان بود در قاق و قاق

باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق
باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق
باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق
باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق
باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق
باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق	باید بر سر و شوق

آگاه اهل سخنان مثل افسون خواند و ای معاوا

کمان برده شبح ولی خود گفته است چون قصه بگوشت قبول شنیده چون شعلت بنام او را پیش خود بیاورد و بخت کرد و ولید خفت کردن فقیه آن

سهم کار در پیش بخت این معنی را ذوق قبول کن که بعد از آن است

آگاه پسند من بزن که ناموس تو حاصل شد که بیهوشی از یاد و فریب و یا ضمیمه فاعل است و معنی آنکه بر سر منم و میگویم که سر ناموس تو رفت

### رجعت بقصه مرثیه عیادت پیغمبر علیه السلام

این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای
این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای
این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای
این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای	این عیادت از برای

کرسفر واری بدین نیست که او خضر باشد این غافل شود  
 فافته سان فرزندش که کوکلی گنج پنهانی ز زویشی محو  
 بر بد پیکر و سیر و کوبو استخوان چرخ و سنج  
 تا قوت از او لیا در دست او بود که انان علم با صواب  
 چون شوی بود از حضور او لیا به آه ریا این نیست نه انش یان وجه است که حضرت  
 آن سرور حسلی الله علیه وآله وسلم چون که بعیاوت آن مجابی رفت و آن مجابی از او لیا را اندر بود و حق را یافت و ریخا چنانکه در قصه موسی و هم گذشت  
 پس از آنکه است افتد را پسته آن سرور که پیش او لیا حاضر باشی چون تو دور از حضور او لیا شوی دور از خدا تعالی شوی و در حقیقت دور  
 شیخ ولی محمد گفته که در اقصای آن تو از حضور او لیا در حقیقت دور افتاد است از خدای تعالی چنانکه آن صاحب که سبب مرض از حضور پر نور رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم و راقده در حقیقت از خدا دور افتاده بود چون روی مصطفی را دید جمال خدا را دید بنده ادب فاش است و مع بذاتی نفس  
 محنت ندارد و غلام علم است زیرا که آن مجابی از او لیا الله است و در نفس با بحث ترقی و در جرات و در همه حال از او لیا بود و در معنی  
 ندارد و باطن حوی با قلب در معنی پیش آن سرور و در معنی صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بود این را دور رسد چنانکه از آن گفت + +

## فصل در بیان رسیدن به نیت آن بزرگ که چه نیت مراطات کن

سوی که شمع است بایرید	ایر بسج و عمر مید وید	او به شتری که فنی از خست	مرغیزان را بگوی باویت	کرویشی که اندر شهر گیت	کو برار کان بصیرت شکی
گفت حقان در سفر هر جا رسد	اید اول طالب بر شو	تصدیقی کن که این مؤذنیان	رتبع آید تو از افرع وان	هر که کار و قصد کند باشد	گاه خود اندر تن می آید
که بکاری بر نیاید گنبد	مردی جو مردی جو برسد	تصدیق کن چو وقت چو بود	چونکه رفتی که هم دیده شود	تصدیق در معراج دیده شود	رتبع عشق و ملاک هم نمود
سید الاعمال بالنیات گفت	نیت خیرت بسی گناه گفت	نیت مومن بود باز عمل	انجینر نه مود سلطان اول	فوله سید الاعمال بالنیات گفت + آه	

بیت اول اشارت بجذبی دوم بحدیث دیگر اول آنست که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند الاعمال بالنیات و انما اکمل امر عبدی ما نوى  
 فمن كانت هجرتة الى الله ورسوله فحجته الى الله ورسوله ومن كانت هجرتة الى دنياک صیما او الى امره یا تزوجا فحجته الى ما کما جوالا  
 ثواب اعمال نیت است که بی نیت ثواب اعمال نتوان رسید و هر چه شخص آن چیز است که نیت کرده است نه غیر آن از ثواب و غیر آن پس کسی که هجرت کرد و نیت  
 مطهره و بجهت بزرگ الله و رسول و پس هجرت او برای الله است و رسول اوست او خدا را و رضای او را خواست یا یافت و کسی که بشمار هجرت وی  
 برای دنیا چنین دنیا که برسد درین هجرت آن دنیا را و یا باشد هجرت او برای زن چنین زن که نکاح بآن زن میسر آید پس هجرت او برای آنست که بجز  
 کرده یعنی نیت ثواب ثابده و این حدیث صحیح است بی شبهه و درین حدیث سکوت است از کسی که عمل خیر کرد چون هجرت برای دنیا و مقصود حاصل نشد  
 و یا برای زن و آن در نکاح او نماند باز از نیت آنست که ثواب برین عمل بدر حدیث ثانی آنست که نیت المؤمن خیر من عمله و عمل المنافق  
 خیر من نیت و کل عمل علی نیت فاذ عمل المؤمن عملا کار فی قلبه نود نیت نیت مومن بهتر است از عمل او که نیت او بهتر است و عمل منافق  
 است از نیت او نه آن معنی که بعمل او باید بلکه آن معنی که عمل نظام بر بهتر نماید و نیت او سر سر کند و او هر کس از مومن و منافق عمل میکند بر نیت خود  
 پس وقتی که عمل کند مومن عملی را روشن می شود و قلب وی نور نیت وی و در بعض روایات این زیاده واقع است و ابی الله عز وجل لیخطی العبد  
 علی نیت ما کلا یعطیه علی عمله و ذلک ان النیت لا ریا فیها و العمل لیس لطمه الریا و بدینکه الله عز وجل البتة خواهد داد  
 بعد از ثواب نیت او آن را کنی و بعد از عمل او مومن است آنست که نیت در آن ریا و عمل نالط شود و او را بدین همیشه اگر چه بهیچ کلام کرده و علم تقصیف کرده و لیکن از نیت  
 طرق بدرجه حسن سیده و الله علم حقیقه الحال و در سبب بودن نیت مومن خیر از عمل او علما و جوه بیان کرده اند یکی آنکه مذکور شد که زیاده واقع شده در بعض روایات از بودن نیت  
 دور از زیاده این اگر چه نیت ثابت شده لیکن ظاهر است بودن به خیریه و شاید که بعض واه این تفسیر مرجع گفته وجه دیگر آنست که احوال موقوف بر نیت است اما اجزیت موقوف

محل





آنکه شوق را بوی چنانکه در کعبه آن شوق باشد

در استنباط معنی کلمه تجوری آن شخص از گستاخی بوده

مرا در گستاخی طلب و عای رسیدن قهر الهی درین دارد و این تعدی در دعاست که دعای از حقوق عبادیت است و عبادیت برینجا که هر وقت طلب رحمت و دعا می برجت باشد و این عای او اگر چه از کبار نیست بلکه حکم خود است که عارض شده بود از شهادت تجلیات جلالت الیه لیکن حق گستاخی بود در مقام عبادیت الله تعالی تا وی نبود و بیخ متعلق نیست و این توهم کرده اند که این دعا استجاب شد و هر چه او را رسیدنی بود در آخرت اینجا رسیدن زیرا که از سباق قصه معلوم میشود که او از خواص صحابه بود و اطلاق لفظ یا غار نیز آن را متعین است و خواص صحابه اولیا و عدول مصداق لاحق و علیهم و لا هم یخوفون اند

چون میبرد آن بیمار را خوش نمازش کرد یا غار

درین بیت است تا آنکه آن صحابه مرتبه علیها داشت از ولایت که یا غار عظیم صلعم دارد و نزدیک است از ده شاد چون او میبرد یا غار گویند اندم مرا و را آفرید گفت بیمار را این جنت و کاین سلطان برین باد نام راحت رسید عافیت از قدر و ماین شنبی حایت از جنتی که در بهار و تاب ای مبارک رو و بیباری گفت مرا در پی از لطف تو حق چنین تجوری داد و مستم در چشم و دامن من ز خوا برهم بر شنب لایب شتاب ناخیم حله شنب چون گاوش آورد ما بخشد حق از لطف تو ازین گشتن بر هم شادمانی شد و فرخ از تندیان شادمانی شد

قلب باشد که عبارت است از فوز بمقام عالی در عرفان و در دیدن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم تاثیر عظیم است در رفع درجات

سفر تازه شد چون بجزایر سفر کنج آید که رحمت او دست به آید بداند که حق میبرد بر عبادیت توبه غضب محض است از حق که رحمت سابق است غضب و غضب حق و انما مشوب بر حمت میباشد یعنی بنی که در عایش صحیح واقع است که هر سنج که بومن میرسد در آن کفار بعضی ذنوب است تا اینکه بنی خلیدن غار نیز کفارت است بر او در موقع تارک سزا صبر کردن بر غم و سستی و درد و حقیقت صبر ترک شکوی رنج از غیر حق است و این صبر موجب رفعت مرتبه است پس رنج متعین بر لغت باشد پس غضب مشوب بر حمت شد و شیخ اکتدس سره میفرماید که کسیکه در سنج این لغت داند که این رنج مشوب بآن لغت است او شاکر است نه صابر که او رنج را رنج نمیداند چنانکه امیر المومنین عیسی بر سنج که میرسد شکرش میکرد و اندک این در او تیر و افتاد مشورت در کار با واجب شد و انالشیانی در آخر کم بود

قوله صبر کردن بر غم و سستی و درد و حقیقت صبر ترک شکوی رنج از غیر حق است و این صبر موجب رفعت مرتبه است پس رنج متعین بر لغت باشد پس غضب مشوب بر حمت شد و شیخ اکتدس سره میفرماید که کسیکه در سنج این لغت داند که این رنج مشوب بآن لغت است او شاکر است نه صابر که او رنج را رنج نمیداند چنانکه امیر المومنین عیسی بر سنج که میرسد شکرش میکرد و اندک این در او تیر و افتاد مشورت در کار با واجب شد و انالشیانی در آخر کم بود

قوله مشورت در کار با واجب شد و انالشیانی در آخر کم بود

قوله سبها کردن بسیار انبیا

قوله گفت است مشورت با کلمه







آن غیوان بابت الشک	گاه بر گیسو نماید آفرود	ایست کنی اورا بر آفرود	مان که آن که بهر بکند	ز جهان گریان آفرود	سینا یا کبیر اب
صد چو عوج بن غنق غرق	سینا یا عوج خوش تل شک	سینا یا عوج دریا خاک شک	شکست میان بحر و فرعون	تا دور و اندازستی	چون آفرودنگ ریافت
ز آنکه شمشیر اصل ناپیدا	و دیده بنیا از لقا حق شود	حق کجا بر از هر حق شود	قدینچه و شود ز هر حق	راه بنیاد بود آن	آن فیه
جانب انش کرده آه فلیوان حق را گویند	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
حق آنکه چو قفسه خرد	کرد و ان بر فرزند	کرد و ان بر فرزند	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
حق آن که تراش آفرید	کرد و چندان شغل در توید	کرد و چندان شغل در توید	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
سفر اول رسم برای طوطی	باید خواند بینه	باید خواند بینه	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
ست که قافیه شغل بسوی سیاه	و اگر تویز کرده شود بنابر آنکه مولوی از انشال این بسالات نیکند پس حاصل آن باشد که فلک تو نظر رحم حق بشود آنکه فلک	حاجت خورسته باشد	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
دو دهری همین نه هب ار دوازل یعنی عام فیتاح وجود از موجودی آمده الدعا را از انی گویند این معنی	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
ادبی دانند که فایده	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
شکر و شکر آغاز تر	آه این کلام شفا میشود و در وقت فلک است و ظاهر است که فلک حادث است که مرکب است از عناصر اول و ثان و ان از عناصر	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
بعد از ان و فان فلک پیدا گشته و اما در وقت عالم تمام شامل مرجع عوالم را و عرش و کسرت را راست می آید بر نه هب موفیه کرام خود آفرید کرده آید بسوی قیامت	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
وجود از عدم و زمان و بالتفسیر کرده آید بسوی قیامت وجود از عدم و عاق و واقع و نفس الامر زیرا که ذات حق اگر چه وجود مطلق است و موجود بقیه است و در وجودیت	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
محتاج بقیدات نیست لیکن باطلاق خود معری از لقیدات که هیچ تفهید و نفس الامر نباشد موجود نیست زیرا که در کمال اسمای خود محتاج به عالم است و این فی الواقع	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
که گاهی کمال اسم نباشد آری اشخاص آن لقیدات که از ان عالم شغی عبارت است حادث است البتة بعد از انشال پس هیچ شخص از عالم در و و آن باقی نباشد	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
و اما انواع عالم و لقیدات که با شخصیت تکلف است پس قدیم است و شخصیت تکلف که حاصل از لقیدات است معدومات ثابته اند این جهت بروی تجرد است	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
و نیست تجرد و در وجودی که ظاهر اند بان پس حدوث این انواع عالم و این لقیدات از قبیل حدوث ذاتی است که آنها را در مرتبه ذات وجود و در وجود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
آن مفتح از اجاد حق است و شیخ اکبر قدس سره ارجح را قدیم گفته اند و در عالم اسباب عرش و کسرت قدیم است و بعضی حدوث عالم را باحدث وجود و طبعی	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
باین وجه که ذات حق که وجود مطلق است موجود بود باطلاق خود و هیچ وجه عالم نبود بعد از ان او خود متفقد شده عالم گردید و این آن زمان راست است	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
بکمال آنکه بقالت اعیان ثابته حاصل است قدیم است و اعیان ثابته هم قدیم اند بیتی آنکه معدومات ثابته اند و کمال اسماینگه ثابته موجودات می نیست	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
حادث است و این اگر چه نمیتواند شد لیکن شیخ محی الدین ح اندر تصدیق آنکه عالم قدیم است تقدم نوعی و حادث ذاتی است و اما آنچه که شیخ حلی گفته که عالم ذاتی	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
ذاتی است نزد فلاسفه و تقدم عدم نیست مگر در مرتبه لحاظ عقل و مشکل ان قابل اند حدوث زمانی یعنی وقتی عالم نبود و بعد از ان موجود گشت و صفت	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
میگویند که عالم حادث است لیکن نه حادث زمانی که مشکل ان پیدا رنده و نه حادث ذاتی فقط چنانکه فلاسفه میگویند بلکه عالم را باحدث و ذاتی حادث است	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
نفس الامری است که وجودش بعد عدم خارجی و واقعیت که عالم باجهت ذات خود و حقیقت خود و نفس الامر و نایب معدوم است و نظر بافانته حق و متفقا	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
ایمان موجود است و این ایمان فاضله علی الدام است بحسب زمان قدیم نماید خود پیگار و در کیه گشته است و اول کلام در وقت انی را	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
شده پس عالم قدیم زمانی است پس نفس الامر و واقع همیشه در زمان موجود شد پس کجا عدم وجودش بعد عدم خارجی و واقعی باشد و نه ممکن نیست	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود
زمانی که آنکه بسوی عدم باشد در نفس الامر و واقع و حدوث زمانی بر آنکه آن میگویند که تو هم زمان آنرا لازم است و در آن زمان و در آن که عدم	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود	ای فلک در قفسه آفرود











علم تاملید و احکام الهی | از فقیر مستمع دار و فغان | قول | هم زمین میروید و من بنخورم : به آه این اشارت است بآنکه شیخ متفقدان فرس بودم و درین

شعاع از قوس حکم که بر صاحب کشف که مشاهد می کند صورتی را که بقایا کند آن معارف را که نبودند پیش از انقیاد می آن معنویت عین آن صاحب

قوله چون فی دانه نه بهر روشنی است چه آه یعنی آن علم تقلیدی چون بر یک تخمیل از دانه است این همه دنیای و فی نیست خیا

طالبان علم و فیست گزنا قال الشيخ افضل و می تواند که معنی آن باشد که چون علم تقییدی برای وی داند هست پس طالب آن علم تقییدی مثل طالب علم

ویناست یعنی وہاں سے علم انیسویں صدی کے فوج کے محمد تقی کے کردہ محمد طالب علم طالب دنیا ہی ملی ست و وہ جہین اولین ست اولی و درین بہت

بود چیت آئینه آینه بینی که رسل صلوات اللہ علیہم اول علیہم تقدیری از اسرار طلب میکند و بران وحدای نیک میفرمودند و دوران وقت نور

شاهزاده کج بود هر پنجوی می بر طوطی سوزان کرد | چونکه فروش انداز و گشت | چونکه سوخت و زشت | و در آن ظلمات کسک عین بود | قوله پنجوی می بر طوطی

سورج کو دیکھ کر وہ دین آیات میں اس قدر تعجب و حیران ہوا کہ اس نے کہا: "یہ کون سا خدا ہے جس نے اس قدر بڑی باتیں کر دی ہیں؟" اور وہ اس قدر تعجب و حیران ہوا کہ اس نے کہا: "یہ کون سا خدا ہے جس نے اس قدر بڑی باتیں کر دی ہیں؟"

[illegible]

ان خیرات میں نہایت مردوستی **تو** گزشتہ ایش برود با او باخرویدہ آہ حاصل آنکہ اگر خدای تعالیٰ پر خرد و دیا کہ ازان بر داز کرد و در میدان معارف آید از مرئی

علم تعلیمی برآمده یعنی از معارف مستنده که طیاران علوم معارف میبینند و میگویند که اینها حاصل باشند که اگر این تعلیم را به نظر دیگر نیازمند و نه تعلیم نظری و  
تقلید مباحثه و روشنه باشد پس از آن بطور انبوهی معارف تهذیب کرده اند و او را استخراج خواهند نمود و انشا الله تعالی در وقت

نوی تحقیق و شاه کشته و نو جوانان	منتشری من فی ایست	یکشده بالا که انداختی	نویهای من اجل فریاد	نویهای خود و مردم حلال
----------------------------------	-------------------	-----------------------	---------------------	------------------------

چرخیدار این غفلت اهل چرخیدار کند بکشت گل گل غم گل مانجو گل مانجو مانده گل خوارست اتم زردن **قوله** یکشت بالاکد انشتری به آه قال الله

وخر آنکه سره ایشان خفتست و تفصیل ۲۰ رساله گذشت

دست گیر از دست ماما بخیز

باز خوار ازین نفس بیدار شدش استیوان باریک از جو بایجا رگکان بن بست که شاید خرقه ای سلطان بخت

تولی آریا میانه و کشته	یا خیزد و بکشد و در هر دو	در خیزد و بکشد و در هر دو	اربع و عاشر و بیست و یک	وزنه در کشته است و از دست	در سینه و در کشته است و از دست
------------------------	---------------------------	---------------------------	-------------------------	---------------------------	--------------------------------

از دو یار و یار پس آن نور را / موج نورش میزد تا آسمان  
گوشت پاره که زبان هزاره / میزد و میخاکاب حکمت هر چه  
سو سو را خنک ناستن کس نیست /

چون تویی از ما نزدیک تر راه قال الله تعالی و نحن اقرب الیه منکم و لیکن لا یسمی وقت

نست و این نزو و غلبه در وجود دوست و در آیه اولی اعتبار است که قریب است که قریب بعرفه و شمار باشد چنانکه گفته اند خداوند آفریننده و آفریننده است و این نزو و غلبه در وجود دوست و در آیه اولی اعتبار است که قریب است که قریب بعرفه و شمار باشد چنانکه گفته اند خداوند آفریننده و آفریننده است

شاهزاده باغ جهانگیر است  
باغ دولت آباد عالم فرید است  
اصل حشرین و غنی نشین است  
در و خجری شاهان و شاهان است  
شاهزاده باغ جهانگیر است  
شاهزاده باغ جهانگیر است

[illegible]



ذکر قوم موسیٰ علیہ السلام و شیپانے ایشان

قوم موسی را می سپردند	آنرا در کام اول بپوشیدند	و می گفتند نیکو بپوشان	چهار مرد و زن و پسر و جوان	گردل موسی را را می سپردند	تیره راه و گریه را می سپردند
-----------------------	--------------------------	------------------------	----------------------------	---------------------------	------------------------------

قوله قوم موسی را می پیورده اند: و این ابیات تا قول وی قریب سی و سه ورنه موسی کی را وادارد که حق: داخل مقوله آن ضحالی و خطاب است

بذات کریم آن سرور چنانکہ بتیقین اخیرین بران گواہ است واصل قصد انیست کہ چون بنے اہل راسخ مامور شدند کہ در ارض مقدسہ کہ زمین شام است رفتہ

باجبار این قتال کنند و بعد فتح آن زمین را مسکن سازند و بنی اسرار تیل ابا آئور دند و گفتند که مرا حاکم جنگ جبار این نیست اذهب انت و بیا

فَقَالَا إِنَّا هُمَا قَاعِدُونَ بِرِوَايَةِ مَوْلَى تَوْوَابٍ تَوَلَّى سَائِرَ الْأُمَمِ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ

هر چند که احکام کردند و جبر کردند قبول نکردند پس خطاب از پروردگار می آید ایها المشركون

الارض فلا مانع من اقامتهم في ارضهم بعد هذه الموعودات ببركة اسرائيل في سنين جيده بعد ان ارضهم

عقدہ قادیان سوید دربیہ ہوس مامد درین پیش سوس من بر قوم قاسی پس مامد دربیہ توسیع سندن از خر وین اران جزاے سر چھاو

عَلَيْكُمْ السَّلَامُ وَآلَتِهِ وَسَلَّمَ

سلطان تاجان دارشاه  
 ابل ساجان جوان خوش  
 اندرین نعل لیلی برآورد  
 چون دوش شاد روی اندک  
 گاه خشم ماست گاه یار ما  
 خشمش آتش بنزد و خست ما

۴۰ کہ جو کہ حکم کر دو چشم نیز نیست این نادر لطیف ای غریب

بیا اینجا بیا و از من بگو چه طلب شفای آب کردند حضرت موسی و هم دعا کرد آب از سنگ جاری شد بفریب محمد بن ابی نکه درین آیه مذکورست و از این است که موسی

فَقُلْنَا أَهْلِيْنَا أَهْلِيْنَا فَتَجَرَّتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَ عَيْنًا وَقَدْ عَلِمَ كُلُّ أَنَاثٍ مَشَرَّ بَرْمٍ وَتَيْكَلِيَا

یهودی برای قوم خود که بنی اسرائیل اند، تقسیم ما بین بعضای خود سنگ را پس عصاره و زعفران از سنگ دوازده چشمه مقابل دوازده قبیلۀ از بنی اسرائیل

تحقیق و انت بر این است اسد ایل مشرب بنود از شهباء

ص ۱۰۰ نافع و جنت است از بهر این که او بی مقصود من هیچ نیست ای سرور کائنات ایمن چون ح حاضر بر خضر نشیند

[illegible]

من این سده را برپای  
 رستم بن ابوالیسر  
 خویش را دیدیم در سوختن  
 اسحاق بن استاه  
 تا یحیی و دیگر را بهان  
 به توبه جان مردگار  
 کشته از او و ضلار  
 به نیش گدازیم که  
 کشته شد مشت لقم  
 به توبه جان مردگار  
 کشته از او و ضلار  
 به نیش گدازیم که  
 کشته شد مشت لقم

[illegible]

این دعا که ششم از اینهاست  
نموده و تعلیم فرماید و بهتر است  
استخوان کاه و سبزه را در  
حقش وادی که در آن  
و بگوید که ای خداوند که  
پایه های این دعا را

در حقیقت نفع آموختن  
بازی و دیو و شیطان  
ایستادن خانه خود را  
آتش زوشت بکشید و گران

قوله عهد بالثقت صد بار و هزار ده آه این ابیات نیز تقریباً صحابی سهارست مناجات بحق میگوید بعد التماس شفقت از ان

رسولی اندیشید و آنکه دین را آنچه که شیخ ملی محمد گفته که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم متصرف اند در خلایق پس این خطابات همه بآن سرور است و یکیک

لے بنا جات سوئی اللہ تعالیٰ فیہید ۱۵ است بی خبر از اس راست لیکن مغرور است کہ ازین کسر اربیس دورست پس دورست از ادب شمان صحابہ دقن

آن سه جور خطی است و سلم و شنیون بر می ست از امثال آن و نیز اگر مراد آنست که این خطا با آن با آن سه و بست بجهت آنکه فلیقه او تعالی مقدر



<p>نجات است پس بغير خطابات مذکوره بجليه نیز راست نمی تواند شد که آن از صفات مخصوصه بخل است و اگر را و آنست که این خطابات آن سرور با اعتبار اتحاد ظاهر و مظهر پس خط است که صفات مذکوره درین شایسته بعضی از این صفات مظهر است و آنست پس با اعتبار خطابات با ظاهر باشد پس مخاطب حق شد و مطلوب تمام شد و شاید وجه اشتغال مباحث آن باشد که چون حق را در آن سرور مشاهده کرد خطاب از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم می آید که در دنیا می بود و آنست که</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>
<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>
<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>
<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>
<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>
<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>
<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>	<p>آنکه از این چشم دید آن دیو را</p>

در جاده و در کفین کس را	آنجان که پیش از یمن بکنی	آنکه باید از گشتن آینه	بر کنی دندان پزیری را	نار بر آید از باسی سنگسار	قوله	لایعزم به رنج بی
چون که بگویم که درین	بناگه بی انگامی بنداشت پس	او را باید گشت	پنج گشت را از جمل سر	و این است از آنکه کمال	بسیده و انا الحق اگر گوید	بناگه
چون که بگویم که درین	بناگه بی انگامی بنداشت پس	او را باید گشت	پنج گشت را از جمل سر	و این است از آنکه کمال	بسیده و انا الحق اگر گوید	بناگه
چون که بگویم که درین	بناگه بی انگامی بنداشت پس	او را باید گشت	پنج گشت را از جمل سر	و این است از آنکه کمال	بسیده و انا الحق اگر گوید	بناگه

که از پیر به طریقه است و می فرماید که مراد آن سوره را با شکی نیست و الله و سلم و قول وی قدس سره در سوره ارمیه از ریت راست دان تا آخر سوره  
الانطلاق است بر آن **قوله** و تو خواهی شرح این وصل و دلا آه حاصل آنکه در سوره و این  
نامل کن که بعد از وی آن سوره برای سلسله تالیفات است و در نقصان ندارد و چنین اگر چه در حق توه پیر شده لیکن اسید و اگر که شاید از رحمت خالق کار بگوید  
و تو گوئی این بیان را **قوله** و تو خواهی شرح این وصل و دلا آه حاصل آنکه در سوره و این  
پدی است با آن چادر است از پیر پس باید که کار باشد بی باشد و الا نقصان در موجد بلایم آید بنا بر آنچه گفته که خلق قبیح است و در مصلح ثانی  
این بیت مع ما بعدش هر آینه باین وجه خلق قبیح نیست بلکه کمال است چنانکه تفصیل آن می آید

### شمال و بیان معنی نوسن با تقدیر خیره و شده

آن سید و کمال دوست	من شالی گویت ای خشم	از و نقاشی و دو گونه نقاشی	نقشها و نقاشی و نقاشی	نقش لویست کرد و خورشید	نقش ابلهسان معجزه باریست
هر دو گونه نقاشی است	نقش اوی است	نقش اوی است	نقش اوی است	نقش اوی است	نقش اوی است
پس ازین و کفر و یگانگی	بر خدا و در پیش هر دو ساجد	لیکن حق که طوطی ساجد	از آنکه جو یا فضا و قاصد	است که اگر کبر هم جزو آن	لیک قصد او هر دوی یک
طوطی ساجد است	لیکن عوی امارت میکند	کتابه ای تا که اگر ابرو	عاقبت خرد و قلعه سلطان	موسن آن قلم بر باد	سیکند معجزه از بهر جا

**قوله** کرد و نقاشی و دو گونه نقاشی آه الایات تحقیق مقام این است که اعیان ممکنات در حال عدم خود مستعد احکام خود اند و مستعد امر عین عین  
بر عین است و لیکن نیست تحقیق قلم بر عین مگر مستعد و اگر مستعدی که در و بعد از گرد و آن حقیقت و آن عین مانند بلکه حقیقت دیگر شود و عین آخر گردد  
بر عین مظهر اسم خاص است از اسمای حق پس عین ابلهسان مظهر اسم مصل است و عین مظهر آدم خاصه مظهر مادی است و اگر ابلهسان مظهری شود از حقیقت خود را  
گرد و ابلهسان مظهری گردد و بلکه چیز دیگر شود و اعیان ممکنات با استعدادات خود با در حال عدم ثابت اند و در علم او سبحانه و حقائق ایمان طالب موجودیت  
اند ایمان و استعداد خود و هر اسم طالب است که این ایمان به وجود معنی نه تا آثار آن اسم ظاهر شوند و چون الله تعالی جواد مطلق است و جواد عالم است و اعیان  
درست با علم ازلی خود که بعضی خوب اند و استعداد خوبی دارند و بعضی بد اند و استعداد بدی دارند و هر دو گونه را موجود نمود و نفس هر دو گونه ظاهر ساخت نفس و  
شلا خوش شتر نمود که ایمان ایشان مستعد خوبی نبود و نفس ابلهسان و سنیاطینان را زشت ساخته که مستعد خیر شقی نبود و هر دو گونه نفس از کمال او ستاد  
حضرت حق است که نقاشی است و نقصان او نیست بلکه این عین حکمت و جود فروری و بیست چه نقصانی حکمت و جود است که بر عین موجود سازد و بیستی که حقیقت آن  
ست و آن را و چنین افادت که نو و بر آنکه کمال علم و حکمت وی ظهور آید و این از جمال کمال اسمائیت و منکران این کمال رسوا شوند و ران روز که حقیقت  
شما بگوید و از زشت را گردان آید پس ناقص بود و قادر بر خلق بعضی شبیهان باشد بلکه بعضی که مظهر آن زشت است ظاهر نشود و این کمال نقصان  
ست پس لابد است که این کافر و موسن ظهور آید پس میفرماید که ازین رو کافر و موسن هر دو ظاهر اند و پدید آید و العیبت حق سبحانه و تعالی که ران جامع  
چشم شما باید و قادر مطلق باید چون این ایمان بود و ظهور آید پس این نظم گواه بر آن شد که ناظم این وجود قادر مطلق است و مستعد با و مدان کمال



کتاب علی رتبات حکما مقصود نیست کی از شکر انکه دارد و شونده است آن ناز و فرخ را پیش از پشت بر لب تو لازم نفسا کرده شده  
مجموعی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیما کسبوا بعد این و در و بنات خواهم داد ان کسان را که تقوی کردند و در و دنیا و ترک خواهم کرد  
ظالمان را در ان ناز و فرخ اند انداخته شده و بعضی علی این آیت را بنیست بر لب صراط حمل کرده اند لیس مومنان سوال خواهند کرد که ما که اینجا

آیدم و فرخ را ندیدیم که کجا بود	چون تماشای نفس فرخ خودی	آتش که بر تنه جوی را	آمد تا کردید تا شد چرخا	نار را گشتید از برف خا
آتش شد که شعله نیر	آتش خشم از شام حکمت	طلعت جمل از شام علم شد	آتش حوصله شما اشیاء شد	و آن حسد چون خار بگذاشت
چون تماشای جلد شمای نوش	نفسی را چو باغی خفته	آذر و خشم وفا انداخته	بدلان ذکر و تسبیح اندو	لوح سربان و چین بفرخت

قولم چون تماشای نفس فرخ خودی را آه نفس فرخ خودی بفرستد مودت لیس آنکه از نفس و قود و فرخ آمده است سود و آن و خود اعمال  
نیشیده اند که تصور بار و مثل آن شده در و فرخ محفوظ اند و شعله رن اند و این اعمال از طاعت نفس پیدا می شود پس نفس و فرخ جوی شد و آنچه  
که شیخ ولی محمد گفته که حاصل قول و سه در و فرخ و نیز در حق شما آت است که حقیقت در و فرخ نفس است و اوصاف دوست که در عالم بر و فرخ بصورت  
مار و نار و زنجیر متصل می شود و چون اوصاف ذمیه اش در اینجا باطلاتی حمیده به دل یابد و در اینجا صورت گلشن و گلزار بگریزد و در سر خط است که نفس عین  
و فرخ نیست و نه کلام مولوی بر آن دلالت دارد و درین کلام و سه ظاهر میشود که نفس بعد تمذیب گلشن و گلزار میگردد پس همون نفس بوقت  
جنت شد و یک وقت و فرخ شد و این غلط محض است بل و فرخ مقام مخلوق است بر سه عذاب گناهکاران و آلات عذاب از نار و غیر آن همین اعمال  
نیشیده اند که مار و حیات و عقارب و سلاسل و زنجیر گشته محفوظ ماند در ان مقام آن آلات عامل آن اعمال معذب میشود و نفس غیر معذب هم در ان نماند  
نخواهد شد و حاصل مقام نیست که چون شما سبیل اعمال حسنه گرفتید و این اعمال شما آلات لذت شدند پس و فرخ و نیز مثل سبزه و گلشن گشته که سبزه گلشن

بهره شماست و آن روضه که دیدید اندر ان عذاب است	و اعی حق را اجابت کرده اید	و از حبس نفس او رده اید	و فرخ و نیز در حق شما	و اعی حق را
سبزه گلشن و برگ دیوا	بیت حسن انکافات ایو	لطیف و احسان توای معتبر	نی شما گفتند تا سید یانیم	پیش اوصاف لغا ما فانیم
مست آن حلقه و آن پایم	بر خط و فرمان و بری نهیم	جان شیرین اگر دکان پیچیم	چاکری با سپاری راست	هر کجا شمع بلا افسد فتند
صدهزاران جان شش سوخته	عاشقانی که درون خانه اند	شمع بسویار را پروانه اند	وز بلا را بر ترا چو گلشن اند	در میان جان ترا جان میکنند
ناتوان پیراده چون جامی کنند	در میان جان ایشان فانی گیر	در فلک فانی کن به باد نیر	چون عطار و در قول کنند	تا که بر تو سر ناپدید کنند

اجابت کرده اید به آه مراد از داعی حق رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم اند و مقصود آنکه بر جاوه شریعت نظره ایشان افتد اند

قولم بر سه کامل زن از سه پاره آه یعنی تو اگر پاره سه هستی پیش ماه  
کامل و اورا برین و حاضر باش و از سه کامل یاد ات آن سه در مراد است صلی الله علیه و آله و سلم و بیت ما بعد بر ان الطباق شدیدی دارد که ذات  
آن سه در صلی الله علیه و آله و سلم کل و جامع حقائق و کمالات است پس همه عالم باعتبار می جزاوست و یا شیخ کامل مراد باشد پس جزاوست و کلیت  
برای آنست که شیخ اصل است در افاضه کمالات و کمالات متفاوت و بعضی کمالات شیخ است پس شیخ با آنکه که کامل و فیض است بمنزله کل است  
و مستفیض با آنکه ناقص است در کمال و طالب کمال است بمنزله جز شده و اگر گفته شود که باعتبار اصالت کل نامیده شد و باعتبار سه عیت جزو بعینیت  
و یاد ات حق جامع مرجع صفات را که مقام احدیت پس اطلاق کل جزو چنانچه درجه اول نامور است و نیز می تواند برین تقدیر که از جزو مقید مراد

شد و از کل مطابق و این اطلاق در موضع کثیره درین کتاب مستطاب کرده اند و مقصود این است که از آویش می کامل تو هم کامل شوی	خبر این لوح کثیره درین	عبدی که گشته بین از پرتو	تا چون شود خری امی خرد	از و فرخ عیشه کی یابی	چاکری با سپاری راست	میستانی می نمی چون کن کسبیا	مر ترا و شام و شام و شام	هر کجا می بر سینه بیاور
هتو آید از شامی گمران	صانع شامان خود و نور شامان	تا کسی گردنی اقبال کسان	ز انکه از ایشان طاعت ده	در پناه روح جان گردود	در پناه روح جان گردود	در پناه روح جان گردود	در پناه روح جان گردود	در پناه روح جان گردود









[illegible]





کافر است قصد او سابق گذشت بر صیفا نام را سب بود که بر شریعت عیسوی علیه السلام بود و نصیری با او اعتقاد داشتند و از اغوی شیطان زنکار و ازین برادر کافر است

باز جواب بلیس هر معاویه و اوتخای مکر

گفت بلیس که این عقیده را	چون حکم قلب او نقد را	امتحان شیر و حکیم کرد حق	امتحان نقد و فکر کرد حق	قلب من کی میزد و کرده ام	صیریم قیمت او کرده ام
--------------------------	-----------------------	--------------------------	-------------------------	--------------------------	-----------------------

نیکو کار بهر سنان میگویم مردان را پیشوای میگویم  
آنکه کار من اضلال صورت است بلکه انده تعالی مرا محکم فرید و چنانکه در محاکم در جید قلب نیکو و دیگر از در جید از قلب ممتاز می شود و چنین حال من که بلیس هم هست هر کس نیک است در امتداد خود او را یکی تعلیم میگویم هر که بدست و عیب نه ثابت او است عقیده و بدی دارد بدی او را تعلیم میگویم و این قول مرا سبب می قبول میکنند و صاحبان را که عین ثابت آنها است صلاح دارد و نه نفاق و عقیده می هستند و طایمان که استعداد او نشان است آنها را در بدی میگویم پس باید صاحبان که قول من که امر بطاعت است قبول کنند و ای معاویه تو که صاحب نیکه هستی امر بنیکی میگویم پس قبول باید کرد قبول من که برای یکی تیریدار کردم و آنچه که شیخ علی محمد گفته که نیکان از نهانی که قبول بلیس نفس است بر علم و این چه است که هر چه گوید و امر آن که از نیکان اختیار نمی کنند و مخالف آن میگویند و هر چه که می آن کنند آن را اختیار کنند که نیکان این اصطلاح دانسته اند که از نفس بلیس است بدی می باشد و نهی او را نیک می باشد و مناسب مقام نیست که مقصود بلیس ازین کلام فریب معاویه بود و با گفته او بعمل آید پس بلیس چگونه خواهد گفت که نیکان قبول من قبول نمی کنند و مخالف امر من میکنند و آنچه که دیگر چه نوشته است در نهانی نیکان که معرفت تشبیهی جز بواسطه نفس حیوانی و در هم می آید از قوی او است میسر نیست نیز غلط است زیرا که نفس تندوی بلیس است و در هم از قوی بلیس نیست و بلیس هرگز نمی تواند شد لبسوی معرفت تشبیهی و بلیس اگر چه از ارجح مزه از مکان است کاروی اضلال و اگر لبسوی تشبیهی لبسوی بطوری خواهد کشید که مطابق واقع و حق نخواهد بود

تأیید آید که حیوان جسد است

قوله باغبانم شاخ تری پرورم آه صاحبان را بشناخ تری و طایمان را بشناخ خشک تشبیه داد و از بریدن مثل خشک کنایه از آن کرده شد که آنها شمس در معاصی و شهوات نفسانی شوند و دیکانیت است از امر آن امور که او را در دوزخ رساند و مقصود آنکه صاحبان را بر ورش میگویم بدالات بنیز از طایمان را پاک میکنند بدالات بر معاصی و دوزخ آن و این بدالات بر معاصی و دوزخ آن همان در دوزخ و از آنست در قول طایمان را نیز یار میگویم

گرسنگی از آمو چون آید	بست در گری و آمو شک	لوگیا و دستخوان پیشین	اناکا می سوکن او کام تیر	گر بسوا استخوان آید شکست	ورگیا جویید یقین پرورست
-----------------------	---------------------	-----------------------	--------------------------	--------------------------	-------------------------

قوله سگ چو از آمو زاید شکسته آه و ظاهر آنست که این چند بیت مقوله است و اصل مقوله بلیس است  
لوگیا و دستخوان پرورستن اوت نفس و قوت جانور شکسته  
انگیزای غصه چو یار بست  
ورغدا روح خواهد پرورست  
گر کند او خدمت تن هست خمر  
در رود در بحر جان باید گهر

قوله قهر و لطف جفت شد با لیکر آه یعنی چنانکه اسما متغایله در ذات حق محقق اند چنین در عالم مظاهر متغایله بوجود آید پس خیر و شر وجود دارند و هر دو مخلط اند و امتیاز آنها با آنست که باید و دیگر کسی نفس پرورست و کسی که خیر پرورست اگر چه این دو مختلف خیر و شر اند اما لیکلین هر دو یکسانند از این انبیا طاعا عرض می کنند

و شمنان شهوات عرض میکنند

قوله در یکا کار اند که دعوت بسو ب خود می کنند پس خیر و دعوت بسو ب می که با دلیست میکنند و شر دعوت میکند بسو ب مضل منتقم و مقدر است و قول می قدس سره انبیا طاعات عرض میکنند و تفصیل این معنی است که انبیا که خیر مضل و بصیر ظاهر شده اند که مظهر ابدی است عرض طاعات میکنند که این عرض ایشان را موصول است بشناخ اند تعالی و یاریان که شیا طایمان اند عرض شهوات نفسانی که حرمت اند و ترک واجبات اند میکنند که اعمال مقدر باند سوی اضلال در دار دنیا و آخرت پیش منتقم میکند از انتقام گیر و بنا بر رساند و بعد از عذاب بنار رحمت رحمن از عذاب خلاص شوند و مشاهد مضل ایشان آن در تجلیات جنسی حاصل آید پس غایت هر دو اتصال بشناخ است پس این بیت پر از فایده و سر آخرت است از مملووی قدس سره و تفصیل نهانی بلیس نیکان را نیست که در قول بلیس مذکور شده نیکوان را نهانی میگویم تا حاصل آن گردد که چنانکه کار انبیا نیز میان نیک بدست کار بلیس نیز همان تیر است مگر آنکه انبیا بطاعت ممتاز سازند که قول ایشان قبول کرد و نیک است و کسی که قبول نکرد و بدست و کار شیطان بالعکس عرض شهوات میکند کسی که قبول کرد بدست و کسی که قبول نکرد نیک است پس نهانی باین نحو است و این نمی تواند شد مگر و تقیید این و بدست مقوله بلیس باشد

دق و دانستی که این بهر ثنائی سنائی عرض المیس است	نیک چون بکنم زبان نیم	و اعظم غفلت ایشان نیم	خوبیاقی نشت ساجد شیخ	نشت را و خوب است آینه
سخت باشد و آید در را	گفت آید نگنا ملا من بود	جرا ترا که آید شد بود	او را آغاز کرد و است گوی	تا بگویم نشت کوی و خوب گوی
ز اهل زندان استیم نون گوی	هر کجا بنم و دست میزد	تریتما سیکیم من وای وار	بر کجا بنم و دست میزد	سیمر مریشناس و نیک گشت
هر چه میسر بر خطا	باغمان گوید خورشید شترخو	سپید باشد خشک تو بهیم تو	خشک گوید ستم من کز نیم	تواپ ای جرم و شرفی ام
کاشک کز بودی تر بود	جاذب لب حیاتی گشته	اندر آب زنده گس آغشته	ختم تو بود و دست و اسل تو	بلور ختم تو نشاید و اسل تو
آرد خوشی اندر نماش زنده	کز زابیدار کرم بهر دین	خوی اسل من بهین و بهین	فوله نیک ایچون بکنم نیرا	ایچیم و نیک و بهین

بایات مایه درین عالم است  
خف کردن معاویه را بایس علی

[illegible]

انالین معاویہ بحق تعالیٰ انکار الیسیں و نصیر حوا

[illegible]

آه درین ابیات الیس میگویی که هر دمی که بتو میرسد از نفس من میرسد که نفس نیست که در خط و طریقه بنیک رفتار دارد و حرص پیدا میکند و خاصه حرص است که اعمی میگردد انداز حق و همه شرارت از حرص می آید و همین خواهی گفت الیس بر تو قیامت فلا تلقی عدلی و لا تلقی منی انفسکم پس ملاست کنید ملا و ملاست کنید نفس من خود را و مقصود	نفت و او راست با صفا هست با بد من گفتن بدو تو بگری طبع تو محفل شود دام بهار دین درانی بردها من ز بد بنی ارم و از حسن کن	هر در و نه تو خیال بدین تو ز حق تر و از وجهی فخر آن که لعنت کنی غیب را زان ای که از حق و کرد بر حق کین هست از طبايع	چون دلیل از خیالش می شد که تو از شرش زانم حتی جوس چون بنی از خود این غیب را میل ز چشم عقلمت کو کرد مهر را کی چای زنده شکست	چون سخن در رو عقلت نمود تو ز حق جانی ای سلیم نیست لایق از سلطان تو حکایتش ای صبر و صبر تو ز حق تر پس از حق قطع شناس	سخن قدری از خود را نشود رو بنال از شرش نفس لیم که چو در سوخته پیر و افسوسه از جنت تقسم از حق تر پس از حق قطع شناس
---	---	---	--	---	---









تتمه اقرار ابلیس با معاویة و تکرار خود را

پس عزادیش گفت ای شیراز	اگر خود اندر میان باید نهاد	اگر نزارت فوت پیش از زمان	بیزوی از دود آه و فغان	آن هستان فغان آن نیا	در گذشتی از دود و دگر نزار
من ترا بیدار کردم از نینب	اما نسوزانند چنان که می تحب	تا چنان آبی نباشد مر ترا	تا بدان راهی نباشد مر ترا	من جسدوم از مسدود خمین	من جسدوم کار من کسرت کین

تصدیق کردن معاویة ابلیس ادران قول

گفت اکنون هست گشتی صفا	از تو این آید تو این لایقه	عنکبوتی تو گسری شکا	من نیم ای سنگ گسری حمتا	باز سپیدم شکام شکند	عنکبوتی کی بگرد من نشد
کار تو این ستای دزد و دین	سوی دود آری گسری گمین	رو گسری گمین تا تاسه ادا	سوی دود آری زن گسری ادا	در بخوانی تو بسوی گمین	هم دروغ و دود باشد آن بشین
تو مرا بیدار کردی خواب بود	تو نمودی گشتیم گرداب بود	تو دین خیرم از آن بخواندی	تا دین خیرم میراندی		

اگر بختن دزد از دست صاحبخانه با او شخص دیگر

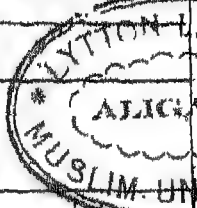
این بران مانند شخصی دزد بود	او و شاق اندر پی او سپرد	تا دود سپیدان دید اندر پیش	تا دود افکند از تحب اندر خویش	اندر آن حمله که نزد یک داشت	تا بداند از جمد در یادش
دزد دیگر با بگ کردش که بیا	تا به پیشی این ملاقات بلا	از دود باش باز گردای هر دو کا	تا به پیشی حال اینجا زار زار	چون شنید این گوشت اندیش کا	گفت باز گشته گیر این جابجا
گفت باشد کانه دزدی بود	اگر دزد دزد او بر من دود	سزای دزد من دستی زند	کشتن این دزد دود می کند	این سلمان از کرم می خواند	اگر دزد دزد و پیش آید ند
به امید شرفقت آن نیکوخواه	دزد را بگذاشت باز آمد بلا	گفت ای یار نکو احوال چیست	این فغان با بگ دزد و کسیت	گفت اینک بین نشان با بگ	این طاعت خست دزد و زنی
یک نشان پای دزد و لقبان	ز پی او دزدین نقش نشان	گفت ای ابله چه میگوئی مرا	من گرفته بودم آخر دزد را	دزد را از با بگ تو بگذاشتم	من تو را از آدمی پنداشتم
این پند از دست چیز زلفان	من حقیقت یافته چو نشان	گفت من از حق نشان میدم	این نشان از حقیقت گم	گفت طاری تو با خود ابله	بلکه تو دزدی ازین حال آگهی
خشم خود بسپارم کش نشان	تو را بیداری مرا لایک نشان	تو هست کوس بر تو خراجا	در وصال آیات کو با بینا	تو هست کوس من بر تو خراجا	در وصال آیات کو با بینا

قوله

مراد از جهت استدلال است زیرا که لفظ وجه محل شده و وجه بعضی دلیل بسیار مستعمل است و حاصل آنکه تو در بند استدلالی و من ازین ورطه بیرغم  
 بهجت آنکه در وصال حاجت آیات و بنیات نمی باشد که بعد از وصال مطلوب طلب دلیل عبث است و غیغ و بی محمد گفته که آیات عبارت از آثار صفات و بنیات  
 کنایه از تجلیات ذات و کویکان فارسی امر گفته و حاصل بر آورده بگوید وصال آیات است با بنیات عرض که در وصال نه بنیات است نه آیات این فهمیده نشود  
 زیرا که شخصی کامل گشته در بقا بعد الفنا قائم گشته آثار صفات آنجا هم هست و تجلیات ذات هم هست و صاحب تمام بقا بعد الفنا و اصل کامل است مگر آنکه  
 گفته آید شاید که او از وصال تمام فناء در آشته و ظاهر است که در شهود او نه آثار صفات است و نه تجلیات است لیکن این تخصیص بی شخص است هر  
 صنف بنیدم در محو برفضا و صفات نیست که در ذات او صلحان معنی همان است که شیخ افضل گفته یعنی فردی که از صفات محو است صنف می بنید یعنی در مشاهد  
 افعال است و کسیکه ذات را کم کرده محو است از ذات در مشاهد صفات است و کسیکه در اصل ذات است بصفات نظر نمیکند و آنچه که میرزا محمد در مشاهد  
 گفته که مراد از صنف مصنوعات است بدون ملاحظه معنویت زیرا که درین ملاحظه ملاحظه صفات است و مشاهد آن را و نیز گفته که لفظ از متعلق  
 محو است پوشیده نیست که حاجت برادر شدن از صنف مصنوعات بی ملاحظه مصنوعات نیست زیرا که مراد از صفات ماعدات مقابل افعال است  
 و صنف اگر چه از صفات مبالغه است لیکن این از افعال است و در صفات شمرده نمی شود و بودن از صفات صله محو و متعلق او حق است

قوله

صنف بنیدم در محو برفضا و صفات نیست که در ذات او صلحان معنی همان است که شیخ افضل گفته یعنی فردی که از صفات محو است صنف می بنید یعنی در مشاهد  
 افعال است و کسیکه ذات را کم کرده محو است از ذات در مشاهد صفات است و کسیکه در اصل ذات است بصفات نظر نمیکند و آنچه که میرزا محمد در مشاهد  
 گفته که مراد از صنف مصنوعات است بدون ملاحظه معنویت زیرا که درین ملاحظه ملاحظه صفات است و مشاهد آن را و نیز گفته که لفظ از متعلق  
 محو است پوشیده نیست که حاجت برادر شدن از صنف مصنوعات بی ملاحظه مصنوعات نیست زیرا که مراد از صفات ماعدات مقابل افعال است  
 و صنف اگر چه از صفات مبالغه است لیکن این از افعال است و در صفات شمرده نمی شود و بودن از صفات صله محو و متعلق او حق است



چنانکه از تقریر بر معنی در یافتی و آنچه که شیخ ولی محمد بر بودن از صفات صله محب است را نش کرده بآنکه سیکه مشا به صفات دارد و آن است  
 ذات محب است مولوی آن را ناقص میفرمایند مفهوم نمی شود که چه گفته که حکم نقصان محب بر صفات از ذات مانع تعلل از صفات  
 محب نیست زیرا که انجم عرض بیان نقصان محب با فعال از صفات از مشا به صفات و بیان نقصان محب بر صفات از مشا به ذات پس  
 ولی را در مصراع اول این بیت بیان فرمود و ثانی را در مصراع ثانی مع بیت ثانی و حاصل آنکه فضای افعال در محل حق اودون است از  
 فضای صفات در صفات حق و این فضا نقص است از فضا در ذات و درین معنی الفاظ ظاهر است و اما آنکه فضا نقصان محب بر صفات مقصود  
 با فاده است آن را وجه نیست و از کجا معلوم شد و می تواند گفت که اصل غرض بیان نقصان محب بر صفات از ذات است و نقصان محب  
 بر صفات افعال اول بیان فرمود و بعد آن نقصان محب بر صفات دیگر بیان فرموده و خود ولی چه گفته که از صفات تعلیل است و حاصل کرد  
 که سیکه بسبب دید صفات از مشا به ذات محب شد همین مصنوع را بینه صانع را پس مقصود درین مصراع نیز بیان نقصان محب بر صفات  
 پس مصراع ثانی و بیت ثانی معنی است و شک نیست که معنی اول کثیره الافادات است و از بعد دلالت بعید است و این تقریر بر  
 تقریر و دید صفات سوی صفات درست نمی شود و یا این همه اطلاق صنع بمعنی مصنوع بر صفات لازم است آید بر تقریر ولی محمد هر

در بزرگ آب از آبی ز قهر پس پلاسی بسکه داکو تو شعر طاعت عارکنا خاصکان و صلت عارکنا خاصکان اگر زری می رکنند محاسب شد و او بود نبود محب  
**قوله** پس پلاسی بسکه داکو تو شعر به آه شعر اگر بشین سحر است پس مراد پیشین است و حاصل آنکه در پیشین سحر پلاسی فرسودن نکردی  
 با وجود آنکه اول اعلی است و اگر بسین ممل باشد پس مراد از سحر قیمت است و حاصل آنکه تو پلاسی گرفتی به قیمت کلان و بر هر نقص  
 خلاصه آنست که در سارث افتادی

### حکایت وزیری که با و شاه او را از وزارت عزل کرد و محشی او

هم گمانی کرده باشند آن وزیر بی سبب نبود تغییر ناگزیر و آنکه ناول محبت خود در سخت بر و گران بدست از تیرا لیکان اول زیر شست محبت کین سبب فعل است  
 چون تر شد ز شانه پیش خور باز سوس آستانه باز راند تو یقین میدان که جرمی کفر جبر از جمل پیش آورد اگر مراد زری و شست است پس خیرادی از این است  
 قسمت خود و بر بیایی تو جز قسمت خود را فرایده در آل **قوله** بی سبب نبود تغییر ناگزیر به آه اشارت است بمعنی این آیه ان الله لا یغفر ما  
 یعظم حتی یفیر و اما کما فیفسفه بدستیکه الله تعالی که تقصیر نمیدهد آن را که حاصل است قومی را و شاید مراد تغییر  
 نسبت بهقت است تا اینکه تغییر دهد آن پسند را که بالنس ایشان عارض است از شکر سوی کفران و یا تقدیق بسوی کذب و امثال آن  
 حاصل آنکه تغییر نسبت به نفمت جزای تیر ایشان است

### قصه منافقان و مسجد خراسان

یک مثال دیگر از کثر روی شاید از نقل قرآن بشنو اینچنین کثر بازی در حق طاق باقی می باقی اهل اتفاق کز برای عز دین احمدی مسجدی سازیم بر بون  
 اینچنین کثر بازی می با خفتند مسجدی جز مسجد و ستانده فروش بوقت قبله ایشان ستانده لیک تغییر جاعت خاستند نزد پیشین پلا باندید همچو اشتر و شش او را نوزده  
 گاهی رسول حق برای محسنه سوی آن مسجد قدم رکند اما مبارک گردد از اقدام تو اما قیامت تازه باد اما هم تو مسجد و اهل ستانده مسجد و ازین ستانده مسجد و ازین ستانده مسجد  
 نامغیری یا بد آنجا خیر و جا اما از او ان گزینش مسجد را اما شمار دین شود بسیار و اما ایان شود خوش کار مسجد و صاحب مسجد از آن انوسی باشد می با ما بسیار

**قوله** کز برای عز دین احمدی + آه این قول آنما اتفاق بود و اتفاق کفر است و از آن نیست آن زمان از تمام

می شد که اولاً مومن مخلص باشد و همچنین بود بلکه از ابتدا منافق بودند و اطلاق از ابتدا بر نفاق محبت است که از زبان انوار میکردند بحسب ظاهر مومن شدند بعد از این چون نفاق ظاهر شد حکم بکفر کرده می شود برای این از نفاق باز آمد و تغییر شد و قصه بنای مسجد ضرار در توارج و تفاسیر مذکور است بجهل آنست که ابو عامر راهب در مدینه متوطن بود و قبل بعثت از احوال تشریف آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم خبر میداد و چون آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بعثت هجرت فرمود بعد از ابو عامر راهب ایمان نیاورد و کفر و زندقه توت فعلی دمی که نزد کسان بود و لاحق بکفر شد و نامسن ابو عامر فاسق گردید و در جنگ احد همراه کافران جنگ شد و بد کرد و چون آن سرور عالی شد لایچار شده قصد روم کرد تا از قیصر روم بدمینه فوج کشی کند و از شیاطین خود که منافقان بودند مشورت کرد و گفت من بدمینه بروم و شما اینجا یک مسجدی ساخته تقریباً حدت منبیه میاید مسجدی نوی گفتند اینجا منافقین مسجدی ساختند است آن را مسجدی ضرار گویند هر

ساعتی آنجا که شریفیه **تذکیر** مکن زمانه این دو **تذکیر** ای حالت از حالت جاریه **ای حالت اقبال جان فخر** **قول** نزد کس مکن زمانه این دو **تذکیر** مکن زمانه این دو **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل

کاش اگر از دل می بود و دل موافق سان کار ایشان بحسن انجاسید هر **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل

**رفتن و فریفتن منافقان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را تا مسجدی ضرار بر نهد**

می نمودی که ایشان را باو **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل

شهادت که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آن اولی بالمومنین من القسهم ان توفی احد من المومنین فترك دینا فعلی قضاء لا **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل

بر روی بخاری مثل مثل رجل استوقله نادا فاذا اضاءت ماحولها جعل لفواش و هذه الدواب یقعن فیها و جعل الجحور من فیها **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل **تذکیر** ای در یافکان سخن ز دل





[illegible]

فَلَمَّا عَزَا ذُو الْحَبَّةِ قَالَ لِلْغُلَامِ بِرَأْسِهِ يَا غُلَامُ أَخْبِرْنِي بِمَا كَانَتْ تَعْبُدُ

[illegible]

از میان کرم و حشرات است. با این صفت که در کتابت بکر او از خدا میرسد و گوشت من میجوید مهر بر گوشت شما نهادن نماوا و از خدا ما را دوست

[illegible]

ایضا کنید بعد غامد و در مصلح ثانی اشارت به این آیت **وَلَا تَقْضُوا الْآيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا** متذکره قضا را بعد از توجیه آن نموده اند

کسب و کار از طرفی باید که  
بهره‌مندی از طرفی باید که  
بهره‌مندی از طرفی باید که  
بهره‌مندی از طرفی باید که

و يا ايها الذين آمنوا ان الله قد اخبركم بانفسهم انهم لا يملكون ان يخرجوا من ارضهم الا بامر الله و يا ايها الذين آمنوا ان الله قد اخبركم بانفسهم انهم لا يملكون ان يخرجوا من ارضهم الا بامر الله

بدرستی که در این کتاب مذکور است

**قوله** انزلت الى انا النبي شديدا قال الله تعالى ولما قضى موسى الالهيل رسا وكبرا هاهنا الس من جانب العمور كما قال

وَقُلْ اٰمِنُوْا بِاللّٰهِ وَرَاسُخًا لِّمَا تُكْفِرُوْنَ

سیر کرد و با اهل خود و دیگر جانب کوه را گشت و در آن شهر را نگه داشت و در آن روز که در آن شهر بود

بَابُ إِذَا شَرَفْتَ أَوْ كَرَّمْتَ أَوْ رَفَعْتَ أَوْ سَمَّيْتَ أَوْ دَعَيْْتَ أَوْ نَادَيْتَ أَوْ كَلَّمْتَ أَوْ كَتَبْتَ أَوْ قَرَأْتَ أَوْ سَمِعْتَ أَوْ بَدَأْتَ أَوْ خَلَقْتَ أَوْ جَعَلَ أَوْ كَانَتْ أَوْ كُنْتَ أَوْ كُنْتُمْ أَوْ كُنْتُمْ

[illegible]

رَبِّهِ الْعَالَمِينَ، بَسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اِنْ تَنْتَهِبُوا صُلُوحَ النَّاسِ الَّتِي هِيَ لِلْغُلَامِ الْمَسْكُوْمِ الَّذِي هُوَ لَكُمْ وَكَلِيلٌ لِّاَمْوَالِكُمْ ۖ فَتَنْتَهِبُوْهَا فَهِيَ كَالَّذِي تَرْفَعُوْهُ رَاسًا عَظِيْمًا لَّكُلِّ فِتْنَةٍ ۖ فَتَنْتَهِبُوْهَا فَهِيَ كَالْبَحْرِ الْمَوْجِ ۚ اِنَّكُمْ لَعَنَافِلُ الْاَلْبَابِ ۚ

من غیر ناد را قریب است که می آرد شمار انسان تا خیر آید شمار آتش را پیش از دید که می شود و مفسد و پاک است شمار خیر می آید شمار می آید شمار قلم است که خدا نود و یک است

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَاءْنَاكُمْ بِالْحَقِّ كَذِيبًا ۖ وَإِنَّا لَنَاقِلُونَ

بندگرت کرده شده است که یک تپال در چهار است و که یک تپال حول آن است و در است اندر رسد الی این از انفا که با هر سیدی در سید که در بند و در هر یک از اینها

براست فراگذاشته بود و قطعه ای از بدنش که در آن روز درخت بود و در آن روز درخت بود و در آن روز درخت بود

از سر هم بود و در وقت بهره از سر و عنان آمد و نداش از آنجا بر سر و بختا الله ان شاء الله بنامی است و شیخ اکثر قدس منزه در وقت حیات آنجا اقامت فرموده و کمال السوء و در وقت

مار و گوسا شکله کشیده اند که در این کتاب آمده است که از آن زمان که در ایران بود و در آنجا که از آن زمان که در ایران بود

نن زمان صبح شد که شکر و نمک در دهان می خورد و دست و پاها را می مالید و بوی خوشی از او می آمد.

شش بود در مادی که این صاحب طو کتبه داده اند به قالی میسر و اگر ایامی بعد از آن است معوضی هر باشد تند و تاز جیس این قول میزدند که بگویند ان شاء الله تعالی

[illegible]

سند گشته اند از قول شهید کبری علیه السلام در بیان جماعت و التماس به قوم الذکر و هم از قول امام حسن علیه السلام از قول

بما هو حكمه من دوام الذكر الذي يكون من عليه من غير ان يتخلل في تزويده به من غير ان يتخلل في تزويده به

هـ نذ لك الناطق هو القائل أو مني اني انا الله لا اله الا انا الذي لا يوق قلبك الا انك وبوالعقول عندي

نمونه نیست که درین کلام و الاستشعار بر آنکه در این کلام و الاستشعار بر آنکه در این کلام و الاستشعار

[illegible]











جل بهر تقدیر جان نثار شد	این و قید و بند را نگذاشت	ایم این یک به این است	ایم این یک به این است	ایم این یک به این است	ایم این یک به این است	ایم این یک به این است	ایم این یک به این است	ایم این یک به این است	ایم این یک به این است
مدح حق استخوان و پده	تا شود فاروق این زود	تا شود و دست این تا بدید	تا شود و دست این تا بدید	تا شود و دست این تا بدید	تا شود و دست این تا بدید	تا شود و دست این تا بدید	تا شود و دست این تا بدید	تا شود و دست این تا بدید	تا شود و دست این تا بدید
بیشی من الخوف والجوع	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل	و نقص من الأموال والأهل
در سوره تا که بران صبر کرده	راج حق می شود باز و با یکبار	امور از شامت اعمال می آیند	بهر از شامت اعمال می آیند	بهر از شامت اعمال می آیند	بهر از شامت اعمال می آیند	بهر از شامت اعمال می آیند	بهر از شامت اعمال می آیند	بهر از شامت اعمال می آیند	بهر از شامت اعمال می آیند
مستقل گردند هر	شیره ای و در موسی را	و اندازد لکن میباید	و اندازد لکن میباید	و اندازد لکن میباید	و اندازد لکن میباید	و اندازد لکن میباید	و اندازد لکن میباید	و اندازد لکن میباید	و اندازد لکن میباید
این زمان یا موسی را	تا بنید علم شیر و درش	تا فرزند یارید و درش	تا فرزند یارید و درش	تا فرزند یارید و درش	تا فرزند یارید و درش	تا فرزند یارید و درش	تا فرزند یارید و درش	تا فرزند یارید و درش	تا فرزند یارید و درش
موسه را که چون موثی را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را
در جوی فرعون رسید	تا طلب کردند و وی	تا طلب کردند و وی	تا طلب کردند و وی	تا طلب کردند و وی	تا طلب کردند و وی	تا طلب کردند و وی	تا طلب کردند و وی	تا طلب کردند و وی	تا طلب کردند و وی
معاینه کرده ام خود را	آورد و گفت که این	دایم است که هر طفل	شیر او می نوشد و چون	ام موسی گرفت موسی را	شیر و نشاند شیر و نشاند	شیر و نشاند شیر و نشاند	شیر و نشاند شیر و نشاند	شیر و نشاند شیر و نشاند	شیر و نشاند شیر و نشاند
و حق قلب باطل گس	تا که نیانی بهیتر	از در زاست و در که	دران روز و توار بر یوبیت	رب و عبودیت خود کرده	چنانکه موسی هم در شیر	آه و غیر آن فرق کرد که	نیانی	نیانی	نیانی
مباح و مجرب نیست پس نسبق کرد میان مباح و مضرع مباح									
شرح فایده حکایت ششمین									
اشری که کرده ای	هر کس که اشری را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را	تا نایب شده ام و او را
مقصود است که	علم یقین	توحید بنید	او بود و محبت	تا این یقین	و حق یقین	بنید خود دارد و	مفسر که او	تقلیدی ایمان	توحید حاصل کرده
در حین تعلیم	اول است و از تعلیم	وی سر و متوجه	فرستاد و هم	برکات این	تعلیم و این	اعمال علم یقین	و این یقین	رسیده و او را	حاجت فایده نام و در
مساوی او شده	پس تمایل	این دو شخص	بمال کسبت	که اشری	نوشته تا	که بود که	واقع است	توحید بنید	و این یقین
او نمیداند	که شتر او	گم شده است	و شتر خود	امیداند	لیکن او	مقدار او	گفته و در	شانه ای آن	شتر او
و دانست که	من گم کرده	بود پس این	تعلیم و تحقیق	شد و در	این فیه	تبطلو	است که	نمیداند	خدا را
ایمان محقق	گردیده	شاید که	محمول باشد	بر این آیه	قالت الاعراب	أمنّا قل	لکم	تومینوا	و لکن
گفتند اعراب	سكان	باو که ایمان	آورد و پس	الله تعالی	میفرماید	ای محمد صلی	الله علیه	و آله	سالم
ایمان را	لیکن	بگویند که	ما مقادیر	رسول را	و تصدیق	تعلیم کردیم	و توحید را	و غیره	و اخبار را
آنکه علم یقین	نیست شمار	محض تعلیم	است و ایمان	و انشاء	شما و این تطیعوا	الله و تسولوا	له	که یلکم	من اعمالکم
و اگر اطاعت	کنید الله	و رسول را	و اینه	تعلیم در	ایمان خود	سید ساخت	خیری را	و اندکی را	از اعمال
بر این دو	خط خزان	که او را	علم یقین	بخشد و این	یقین را	سازد و این	میت که در	نظم تصدیق	شتر را
و از جوینده	و دیگر جوینده	حق که با	تعلیم زیرا	که برین	تقدیر	ایات مثل	و دیگر	انفاظ	مفروده
شتر و مقصود	و مدار این	ایات بیان	و تقیم	حال آن	دو کس را	که جوینده	حق اند	مدار	از ایات
و اگر اشری	گم کرد	او از می	همچو آن گم	کرده	چوید	اشری	که بی	نم	شتر گم
مرس	الی	آخره	مرس	ستیزه	مر	اشری	که بی	نم	شتر گم

<b>قوله</b> نشان که نه آید ناسد ز راست + آه یعنی او خالی از علم یقینی آن شده است لیکن مقلد است بتقلید تصدیق آن نشان است که نه آید			
چون نشان است که ناسد ز راست	این نشان که نه آید ناسد ز راست	آن نشان که نه آید ناسد ز راست	آن نشان که نه آید ناسد ز راست
<b>قوله</b> چون نشان است که ناسد ز راست + آه مقصود ازین آیات آنست که چون متحققان نشان ایگویند مقلد را آن نشان میگرد و درین آیات بنیات اندر توحید که باطنی است و درین آیات بنیات اندر توحید که باطنی است و درین آیات بنیات اندر توحید که باطنی است و درین آیات بنیات اندر توحید که باطنی است			
تانی بسکون و دوست و در اصل بخور بود و قطع و او بعضی صاحب گنج و در استعمال تنقیف یافته چون رنجور	پس بگوئی راست گفتی یا نه	آن نشانها بلایع آمدین	آن نشانها بلایع آمدین
تیه آیات لغات بنیات	این براتی باشد و قدر بنیات	این نشان چون او گوی نشود	وقت آنکه پیش آید
آن کسی را که در حب و اشتیاق	و اندرین حب و اشتیاق	زین نشان است که ناسد ز راست	خبر فکرت که جوی را ستین
اندرین اشتیاق و درین	اشتری که کرده است او هم	طبع ناقه غیر در پوشش شده	اینه زو که شد فراموشش شده
<b>قوله</b> این نشانها بلایع آمدین + آه اشارت است باین قول رسول و ما علیک الا بالبلغ المبین نیست بر ما که بلایع که ابانت گفته حق است و در مصراع اول بیت تانی این بیت اقتباس است ازین آیه فی الايات بینات مقام ابراهیم در بیت الد آیات بنیات اند و از آنجمله مقام ابراهیم است و آن سنگ است که بران ابراهیم هم نام شده بنیای کعبه مطهره و پاکوی هم در آن غرق شد و سنگ شل موم نرم شده و نقش پاک مبارک عیسم در آن سنگا حال موجود است و میتواند که بلسان اشاره معنی این آیت چنین باشد که قلب که بسج قبول تبلیغ حق را شنیده بمنزل بیت الد است پس معنی آن باشد که درین قلب که بیت الد است آیات بنیات اندر توحید را که ازین آیات بنیات یقین پیدا شده که سید زنده ای خیال با و این مقام ابراهیم است و تحصیل علم یقین اگر ابراهیم هم مقام عالمی دیگر داشت لیکن در تحصیل علم یقین که اول از آیات حاصل باشد همین مقام بود که در طلب ابانت پیدا و درین معنی اقتباس است بلکه معنی آیه و اهل تصدیق است که الا فی با صا و فی چون در آن			
آن در عشر است که گاه	اندر آن صحر که آن است	اشتر خود نیز آن گیر یافت	قوله الا فی با صا و فی چون در آن
<b>قوله</b> این نشانها بلایع آمدین + آه این بیت بقوله مولوی شریف			
در شان تقلید از بر تو تحقیق محقق نشان کذب کاذب صدق از بر تو صدق صادق بجهت اقبال او	چون بدیدش با و در آن	ای طبع شد ز اشتیاق	چون بدیدش با و در آن
آن تقلید شد چون بدید	اشتر خود که آنجا بجهت	او طلبکارترین خاک است	ای شمشیر تانید او را شد
<b>قوله</b> چون بدیدش با و در آن خویش + به طبع شد ز اشتیاق از آن خویش + آه در بعضی نسخ لفظ خویش واقع شده مقام پیش و درین نسخه در مصراع اول خویش یعنی دوست و در مصراع ثانی بعضی مقابل بیگانه یعنی قریب صفت یا راست پس قافیه درست است			
<b>قوله</b> گفت آن صادق مرا بگذاشتی + آه آن محقق البصا و تغییر بود بسبب تشبیل محقق البصا و دریناق و رنه و طلب هر دو صادق اند و بیت فاصل اند			
گفت تا اکنون فرمودی بودم	و طبع و پا پلوسی بودم	این زمان هر دو گوشتم	و طلب از تو جد گشتم
ما نیابم نبودم طربش	مس کون مغلوبش ز فاش	قوله گفت تا اکنون فرمودی بودم	از تو سید ز دیدنی صفت
بزل شد فانی و جانیات	سینا تم چون سبک شد	پس نزن بر سینا تم هیچ	قوله سینا تم شد همه طاعات
<b>قوله</b> گفت تا اکنون فرمودی بودم + آه یعنی تو به من کامل شد و سیئات			
<b>قوله</b> گفت تا اکنون فرمودی بودم + آه مراد از صدق تحقیق است و در دو مصراع نه صدق دریت			
مر ترا صدق تو آوردن ترا	چشم آور و در صدق مرا	تخم دولت و درین بگذاشتم	سخره و بیگاری بگذاشتم
<b>قوله</b> مر ترا صدق تو طالب کرده بودم + آه مراد از صدق تحقیق است و در دو مصراع نه صدق دریت			
در طلب و الا نه لازم آید که طالب بدون اخلاص فائز مطلوب گردد	از و سوس فائز شد زیر	چون درآمد ز دیکان	اگر م باشی در تارگری
<b>قوله</b> در و سوس فائز شد زیر دست + آه ز پر دست نهان			















تا که پیشهای مودون سر کند پیش سر را بد افش نه کند | زبان مناسبت آن فعال است | فهم آید ترا که عقل هست | قولم مسما با حق تو گویند یا نه فیض این مسما را نگوشید

بدین توسط الفاظ که الفاظ کاسیه حقیقت میشود و گاه مجاز و شاید که این گفتن بکلام نفسی باشد و می تواند که برکتش اسرار اطلاق گفتن پس خود ندید و بیت تالی  
در عرض تعلیل واقع است و حاصل آنکه این حقیقت که عبارت از لفظ مستعمل است در معنی خود قابل تاویل است و این توهم باینه تحصیل است پس علم نفسی نمی بخشد و حاصل است آن  
آنست که آن حقیقت که از عیان نیست حاصل گنجایش تاویل ندارد که در آن که لفظ نیست تا تاویل کرده شود بلکه مشهود معانی مجرب است از الفاظ و یا بکلام نفسی است که در واقع هم  
تاویل نیست مطلقا و شیخ ولی محمد بن عتیم تالیف این بر حسن ظاهر قرار داده و از حقیقت صورت مثالیه در که در مثال و یا حقیقت امکانیه مراد داشته و حاصل بر آورده که صورتیکه در عالم  
مثال محسوس می شود قابل تاویل است چنانکه بر ما هم در مثال فیج ولد ویدند و تاویلش نوع کیش بود و این بر تقدیر اول است و بر تقدیر ثانی حاصل آنست که حقیقت  
ممكن قابل تاویل است که او موجود نیست و نیست موجود که ذات حق که واجب است و توهم وجود او تحصیل است و این معنی نمیتوان شد لیکن نوع بعد دارد و حاصل است آن  
بر آورده که آن حقیقت را که بی مجاز صورت نیست قابل تاویل نیست که تاویل جز در کشف صورتی نمی باشد. و این بر تقدیر اول است و پوشیده نیست که اینجا مراد از حقیقت  
حقیقت مجرد از صورت مراد داشته و بر بیت سابق از حقیقت صورت مثالیه مراد داشته بود و این نوع بعد دارد و در قرینه برین اراد باینه پیدا نیست نظام نیست و گفته  
که بر تقدیر ثانی بیت اول حاصل آنست که حقیقت واجب چون عیان شد هیچ تاویل را در آن گنجایش نیست که در مشهود و وجود موجود حقیقی تاویل آن گنجایش نیست پس در

حقیقت حقیقت و اجماع برین است مراود بریت مطابق حقیقت امکانیه مراد بود و درین بعد مثل بعدی که در تقریر اول بود است ۵ روح و حی از عقل پنهان تر بود

دانا که او عیبت و ذرات بر او  
عقل احمد از کسی پنهان شد  
روح و عیش در ک هر جان شد  
روح و حی انسا سنا شد  
درینا بغفل کان آمد غریز  
که جنون بنیاد کسی حیران شود

و اما گفته اند که متوقف تا او آن چنان مناسبها را در خضر عقل موسی بود در دیده ترس و چون روحی از عقل نهان تر بود و آه اضافت بسوی روحی با اضافت سل اضافت سیحی بگزیده است یعنی روح که نفس جمیع است و با اضافت لایمیت و مراد از آن جبرئیل است چنانکه در تمیز الله تعالی است تَمَیْزُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ و یا مراد روح پیغمبر است لکن آنکه قابل درود روحی است مناسب مبعوض افعال او پیش سوچ چون نبوتی حال او عقل سوچ چون شهودی نیست عقل موسی چون سوچ محمد

[illegible]



از هزار پایی می کشد و در  
 قفسه بزرگی این آید و آن  
 آب جوانه تر آید و گذر  
 چون بنایت پیش این جور  
 نمک نباید و ضمیر عارفان  
 از آنکه با این می آید که  
 از این فیض آب حیات  
 چون بنایت مسئله بود و نوشتا  
 بنامه اندر جوی این سر بنا  
 پس نگنجد اندر والا کتاب

فصل ششم در بیان این آب روان که از آله افکار را بشیرت و ساقی معشوقه قشیرت دهد و حاصل این افکار که بر روح متوار اند از شمار باغ عیبی اند که آن اسما و دیا  
ایمان که از درواسا و دیا از استیلا و ایمان می آیند و بیغیر این قشیرت علوم قدیها و ایمان اند.

آن کی یکدیگر را دست نهاد و دراز و دور از او نهاد نیست و آن تعلیق چرخ این چرخ لیل راه بر و را بود بهر تعلیق تو پرستی کنی کند و زبان او بی باید آمدن گفت تو خود را در این تیغ تن بجز راه دست و انداز زبان	کو بر دست و نیست و راه تار که زیستیا تیر و گد و صاف او کش تو اند قطره اند کار کو بهر دم در میان گمشد گرچه عقلش نه می گیتی کند تا بیا سوزد ز تو و علم فرین پیر کن شاه و با سلاطین تیغ و نور تیغ را بنود گران	شمار بخت و نیست و سلاطین اینچنین بهمان نه بر اهل حق آتش ابراهیم را بنود زبان و صلا آن نیست چرخ و چرخ کم گردد و فضل ستاد از علم پس همه خلکان چو فلک خوض باوریا اگر میلو زند پایش بی برجه برود دست لا	مریدان را کجا باشد معنی کاین خیال است بر گد و حق هر که غم و نیست گیتی بر زبان از ویل و راه نشان باشد فراموش گر الفت چندی ندارد گوید لازم است آن پیر و قوت پند خوشین از این بختی گرسنه کل شی غیر وجه انداخته	آن کی گفتش او را بهر حق این نباشد و گد و فراموش لفظ نه دوست و عقل و جان گردید گفت آن مرد وصال از پی تعلیق آن بسته دهن آن مرید شیخ بد گویند را نیست بجزی کو کرا از کتا و آن این نباشد و بودای مرغ خاک + آه این بیت
--	--	--	--	--

شعر بانکه در پیش از این زمان کثرت کثیر شرب حمر گناه است کبیره و ترک کب گناه کبیره و قال شیخی بنو و صوفی کامل محفوظ است از گناه کبیره چنانکه سابق در دفتر  
اول گذشت و آن کی از پیش نهی می باشد گناه ۱۴ و توجیه کلام آنست که شاید آن شیخ بر قدم اصحاب بدر باشد و بر کوه همه اشیا بنظر کمال کمال کرده باشد و از  
پایه بصیرت فانی گشته باشد و از کتاب بیایح هر شیخ را فرزند دارد و حدیث آن الله قدا اطاع علی قلوب اهل بد رفقا کمال اعمال و اما کشته شد  
لقد غفرت له همه ثنادهای است با علی و همه مقتضی مناظره آنکه هر کسی که بر قلب اصحاب بدر باشد این حکم دارد و پیشاید که او را این خطاب رسد که این خطاب را  
مناظران اینها با طالع بر تالیف اصل بدر پس همه امور و حق او شل بیایح گویید لیکن ازین قدر باقی ماند که علامه نشان او و غیره مناسباً به لعل آمدن آنکه ترک  
بصیرت و ازین قبل او قابل استماع و تامل نیست پس حاصل بیت آنست که اولاً نیست شرب بفسودی شیخ بهمان است و اگر باشد پس شیخ بحر قلم است بر قدم اهل بدر  
پس در طهارت و بی بیخ مردار زبان ندارد که همه افعال نسبت او نکم بیایح پیدا اگر در میان بیایح منافی محفوظیت نیست و اگر کسی گوید در توجیه این مقام که فرق  
است در میان زلات عارف و زلات عامه چنانکه شیخ اکبر فرموده اند که زلت عارف با بصیرت است بحکم قدر میکند و زلت عامه با اتمند است پس زلت عارف را فرموده  
دار و گفته اند که این مشبه آنست که از عارف زلت بحکم قدر صادر شده و چون با بصیرت است فیه بعرفان ندارد و لیکن عارف بعد از زلت مشتعل تبویب است  
شود و این موجب ارتفاع رتبه است و شیخ اکبر آن تصریح فرموده و درین مقام این توجیه را بنویسند که کلام طغیانه شعر بانکه کثرت کثیر شرب حمر گناه است کبیره و ترک کب گناه کبیره و





**قوله** جان ما از جان حیوان بیشتر + آه جان انسان نوع تنزه دارد که در جان حیوان نیست ازین سبب او را کثرتیه میکنند پس کثرتیه را در است پس خبر او را

پیشتر شد + **قوله** پس تنزه از جان جانان **قوله** گویند تنزه حس مشترک **قوله** پس تنزه از جان جانان ملک + آه بدانکه ملائکه تنزه تمام دارند و

از ادناس تنزه اندک جمیع وجه و این جهت ملائکه افضل اند از انسان پس غزونی او باعتبار این تنزه است و لهذا ادناس جمیع اند اصلا مقهور نمی کنند و

عصیان را را نیست بسوی ایشان و مقصود موقوفه بر این بیت بیان این غزونی است که ملائک از جان با فزون افضل اند زیرا که حس که مشترک است

میان انسان و حیوان ندارد پس در ملائکه تنزه تمام است پس مراد از حس مطلق حس است و مشترک محض است و می تواند که مراد حس مشترک مصطلح فلاسفه باشد

و ذکر او بر سبیل تشبیل است و مقصود آنکه حس مشترک که از حواس باطنیه است در ملک نیست پس حواس دیگر هم نباشند و شیخ ابره قدس سده در فتوحات فرموده اند

که دیدم در بشیر آن سرور را صلی الله علیه و آله و سلم پس پرسیدم که ملائکه افضل اند از انسان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که من گفته بودم حکایت

از اندک تعالی فان ذکر فی فی ملاء ذکره فی ملاء خیر من هم پس اگر ذکر کند عباد را در جماعت ذکر کنم در جماعتی که بهتر است از ان جماعت که

عباد ذکر کرد و باراد ان جماعت و جماعتی که حق ذکر کرده عباد را در ان جماعت ملائکه است و جماعتی که عباد ذکر کرد الله را در ان جماعت جماعت انسان

پس ملک بهتر شد از انسان این کلام لغز است بدانکه ملائک افضل اند از انسان و شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره فرموده اند که افضلیت با اعتبار تنزه است

از ادناس جمیع وجه که موجب است عصمت را از عصیان اگر چه انسان افضل است بنظر جماعت و این فضل خبری است که در تحقق آن شبه نیست + **قوله**

و ملک جان خداوندان را **قوله** باشد از فزون تو خیر را **قوله** در ملک جان خداوندان دل + آه این بیان فضل انسان کامل که عارف بالله و اسرار دینی

و این فضل بنظر جماعت است و باعتبار معرفت حق بوجه اکل که او عارف است الله را سبحانه و بوجه تنزه و تشبیه و این معرفت کامل او را در وقتی است و این

معرفت اکل است از معرفت ملائکه و انسان کامل سبع است حق را جمیع اسمای تنزیه و تشبیه پس هیچ او نیز اکل است از تشبیه ملائکه و این معرفت کامله موجب است

مرغوفه غلبت انسان کامل را از معصیت اگر چه زلت از وی صادر شود و این زلت با بصیرت است که موجب وقایع بعضی علوم و ظهور بعضی اسماست چون

غفور و قهار و این فضل کلی است مراد انسان کامل را انسانی آن فضل تنزه چیز است که مذکور شد ملائکه را نیست و علما ظاهر رسل را از جمیع ملائکه افضل میدانند

و رسل ملائکه را افضل از دیگران از خواص انسان و خواص انسان را از عامه ملائکه و عامه ملائکه را از عامه انسان و این علما اگر چه در تفضیل رسل

از انسان از خواص ملائکه و خواص انسان از خواص ملائکه بصواب رسیدند لیکن در تفضیل رسل از ملائکه بر او یار اکیل از انسان خطا کردند چنانکه بیان کرده اند

زبان سبب آدم بود سجده و جان و اقربون است از بندگان **قوله** در نه بهتر را سجده و در نه **قوله** امر کردن هیچ نبود و زخمی **قوله** که بندگان و عمل و طاعت کرد **قوله** که گلی سجده کننده و پیش خا

جان و اقربون است از بندگان **قوله** در نه بهتر را سجده و در نه **قوله** امر کردن هیچ نبود و زخمی **قوله** که بندگان و عمل و طاعت کرد **قوله** که گلی سجده کننده و پیش خا

**قوله** زان سبب آدم بود سجده و جان و اقربون است از بندگان **قوله** در نه بهتر را سجده و در نه **قوله** امر کردن هیچ نبود و زخمی **قوله** که بندگان و عمل و طاعت کرد **قوله** که گلی سجده کننده و پیش خا

و زان سبب آدم بود سجده و جان و اقربون است از بندگان **قوله** در نه بهتر را سجده و در نه **قوله** امر کردن هیچ نبود و زخمی **قوله** که بندگان و عمل و طاعت کرد **قوله** که گلی سجده کننده و پیش خا

سر اوستا چون ملائکه همیشه اند که ملائکه عالیه اند و معنی آنکه ای بابلیس چه چیز منع کرد ترا از سجده کردن بر آفریدگار و چه چیز خواست خوار شدن و استعجابی  
 متقابله عالیه و جالیله و اوصاف فعلیه و انفعالیه یعنی این حقیقت جامع را چرا سجده نکردی که حقیقت بابیه سجدوار و سجود است آیا بکبر کردی برویا بودی از  
 ملائکه عالیه که مامور بسجود نبودند و چون شوق تمای باطل است پس شوق اول متعین است همچنین تفسیر شودند شیخ اکبر قدس سره این آیه را پس  
 ازین ظاهر شد که ملائکه همیشه مامور بسجود و آدم نبودند +

## بقیه ابراهیم او هم رب دریا و آن آیه +

چون نهاد ابراهیم آن میرزای سجده کرد و رفت گران خراش	از دماغی شدش بدی پی گفت آه مانی پیران گشت	نشسته تی را کوه سین گشت ما بیان انبیا را که بالید	نشسته تی را کوه سین گشت ما بیان انبیا را که بالید
دزدان در حد باستی میرید شیخ +	بازم شیرهای تو بازی میکنی بد چه سیکونی تو خیر محض را	پس تو ای ناشسته رو در میستی + آه خطاب است لطف زنده به شیخ انبیا نب بد چه باشد که تو خیر محض را	پس تو ای ناشسته رو در میستی + آه خطاب است لطف زنده به شیخ انبیا نب بد چه باشد که تو خیر محض را
کیمیا ارس بر گزشت شیخ آب کو شربت اندر تیر	دوام آتش را برساند ز با می پوشی آفتابی در گ	در رخ مصیبتی میکنی آفتابی که تبا بد جهان	در رخ مصیبتی میکنی آفتابی که تبا بد جهان

مخفی را + آه این ابیات و بیان منافات است در کمال شیخ و در معصیت و اشارت است بلکه واجب است که اولیا محفوظ باشند و یا اشارت بان باشند که شیخ  
 است از معصیت و بر قدم صحابه بدرست که معصیت در حق او معصیت نیست و ذات او مقامی رسیده است که افعال او معصیت نباشد چون اصحاب بدر

عبدا از و پیران عیب شد گر تو دور و در پنهان بودی	عبدا از و پیران عیب شد چون خرمی کل فتاد از کاشم	اما از آن است که سید بایر احوال کند بهر حال	اما از آن است که سید بایر احوال کند بهر حال
حسن تو از حسن خیر گشت در دل تو زبان و لسان گشت	در دل تو زبان و لسان گشت چون نیو ای زبان ل گشت	کاین روز باشد از شعله حق که در زبان و لسان گشت	کاین روز باشد از شعله حق که در زبان و لسان گشت

عبدا از و پیران عیب شد + آه بعضی تارحان لفظ عیب مطلق اول در سر و با کسین هما خوانده و در بعضی آیه ثانی یعنی عجمه خوانده و حاصل بر آورده که عیب  
 از و پیران آن عیب شده و اسرار مخفی از شک پیران مخفی مانده و بی محابین تقریر اختیار کرده و گفته که عیب است اشارت است به معنی آنکه حسن و افعال  
 شرعی است که افعال و ذات خود حسن اند و قبح از گفته رسل و در ایشان حسن و قبح شدند و گفته که اینها تاثیر بهر حال باید دریافت و این اشارت است که از خود  
 مگر آنکه از پیران اینها مراد باشد و لایحه ظاهر است که حسن قبح از قبول او بیایند تواند شد که حسن و قبح از وقت و در و شرع است و چون گفته تاثیر است ۲۴ آیه در  
 شرع است بلکه این حسن و قبح از تاثیر است و این غلط است که این حسن و قبح نزد قائلین بودن آن شرعی نیست باینکه محبت کامل باید حاصل شود + است و است  
 را و در آن دخل نیست بدانکه اتفاق صوفیه که امر بر آنست که حسن و قبح در افعال عقلیست یعنی آنکه بعضی افعال با قبح نظیر خوردن و شرع است و است  
 باینکه محبت که حسن عبارت از آنست و بعضی افعال از افعال است و در آنست که قبح عبارت از آنست که شرعیت قبح کائنات از آنست باینکه افعال  
 امر فرمود و از افعال قبحی نمی فرمود و مولوی قدس سره نیز درین کتاب نفس منقسم نموده بر حسن عقلی چنانکه میفرماید در غیر منقسم واجب آه در سه و ده شیخ عارف  
 و شیخ عارف اند و عقائد آنکه اص کلام طویل است و خلاصه آن که مناسب مقام نقل کرده میشود که فرمودند چنانکه بعضی اشیاء را این سه و ده شیخ عارف  
 آن ضرر و آن اغذیه یا کوله بوجی که باقی ماند حیات و بعضی ضرر محض چون سم که ملک است و بعضی آن نافع و ترک آن غیر ضرر چون اشیاء لذت بخش را یا بعضی صواب است  
 و ترک آن نفعی و از آنکه از این قیاس است و بعضی اشیاء نافع و بعضی پس اولی را انسان بر خود لازم میکند و ثانی را ترک لازمی میگردد و ثالث را محبوب بسیار و رابع را بسیار بسیار









و پسندیده که او در صحبت الیاء ...  
 و در اطلاع بود و این و چون ...  
 شریع باشد آن فعل را با وجود آنکه ...  
 چون کامل و کامل ...  
 شوی و قابل ...

قوله	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...
چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...
چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...
چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...

قوله ...  
 باشد پسندیده که ...  
 بهمع قبول آن ...

قوله	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...
چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...
چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...
چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...

قوله ...  
 در دل او خویش ...  
 ناصح مدارا میکند ...

قوله	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...
چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...
چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...
چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...

قوله ...  
 در راه الیاء ...

## کرامات آن شیخ که در شوقی و لوی ...

چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...
چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...
چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...
چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...	چون که از ادب ...







بیت مرثیات رب بر برای آنکه کلمات سب تلمیذ ندارد و در بیت تالی اشارت است باین آیه و لو ان مکافی الارض من شجر کاف لکم و لکن  
 یبوءنکم الله بکفایت کلمات کل کلمات الله و اگر این باشد که آنچه در زمین است از درخت شوند قلم و بجز ماد شود آن را و بعد از آن نیست  
 و این که شوق کلمات اصداد و در آثار کلمات اصداد تعینات حق اند که ظهور حق در هر تعین بخوبی باشد که مخالف ظهور او در تعین آخرت است | حالت بی خواب را ماندگی

**قوله** حالت بی خواب را ماندگی + آه این خواب قدح ثالث است هر  
 چشم من خفته و دم در سج باب | مردلم رانج حس گیرست | حسن را هر دو عالم نظر است  
**قوله** گفتی غیر عینا بیام راه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیام

بیام فلانی در خواب باشد و چشم من و خواب نمیکند قلب من که او را غفلت نمیدهد  
 بر تو زندان بر من آن عین شغولی مرا گشته فروغ  
 در زمینم با تو ساکن در محفل | میدم بر چرخ هفتم چرخ | هفتدین من نیم سایه است | بر تر از اندیشه پایه است  
 حاکم اندیشه ام محکوم فی | چونکه بجا آمد بر سینه | جمله خلقان شجره اندیشه | از آن حسیب تدول و غم پاشیده  
 من جوهر غم او جم اندیشه من | کی بود بر من گیس و دسترس | قاصد ازیر آیم از این بلند | آن گشته پایگان بر من بلند  
**قوله** بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ +

اینکه بر محبوب هر چه زندان است چون دنیا که محل غفلت است بر عارف با محو با غمت که حال حق در هر چیز تا  
 را گشته فراغ + آه چنانکه الله تعالی میفرماید لا تلجئکم لیکاره ولا یبع عن ذکوالله جنین مردمان اند که در لونی اندازد و آفزار تجارت و نسیج از ذکر الله  
 جعفر نیایا را پر بار بارید است | بسو ظرار را پر عاریه است | نزد آنکه لم یذوق عوایت | نزد کسان افش هستی است | لاف و دعوا باشد این شیخ | آید گمانی و پیر کی نزد فاب

**قوله** جعفر طیار را پر جاریه است + آه جعفر طیار برادر حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و عروقه  
 موت نمیداده و چون هر دو دست وی در آن عروقه در راه خدا بریده شده الله تعالی عوض آن دو باز و پر عنایت فرمود که از آن طیاران میکنند و هر جا  
 که خواهند نقل است که چون ارضی الله عنه شهید شد کافران خواستند که با جسد مبارک او بی ادبی نمایند و بر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم این حال گفتند  
 شد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمودند که کافران را بر جسد این عجم من قدرت مده آن زمان بر باز و پر بر آید و طیاران کرده لبوی آسمان رفت و  
 و کافران خائب و خاسر ماندند و جعفر طیار نام طاری بود که از خیل بر بازوی خود پر نهاده بود و قادر بود با آن طیسران بیکرد هر  
 در لکن فی کرد و پر و پر لکن | او هر معقول محسوس و | پیر بینا بهر کم عقلی و | چونکه در آمده شود و یکایک | افضل بهر خلق میدان کن | شیخ روزی بهر دفع سوز

بهر دفع سوز طن ۱۰۵۱ احتمال دارد و از شیخ شکر باشد این فقیر بگوید که شیخ در راهی کرد و معقول را محسوس گردانید و یاد او آن فقیر باشد مولوی از و حکایت  
 میکند این خرق عادت لیکن لفظ روزی را باید یاد او بجان شیخ باشد که این فقیر با کلام میکند

### بیان آن دعوی که عین آن دعوی که ایه صدق خویش است

هر چه خواهد گویند و ادعای	گر تو هستی آشنا جان من	نیت دعوی گفت عنی لای	گر گویم نیم شب پیش توام	این ترس از شب که خجسته توام
چون شناسی با گشت و نشاند	پیشینه و خویشی و دو جو بود یک	هر دو چشم بود پیش غم نیک	توبه و نیت گواهی میدهم	کاین غم نزدیک از یاری
شد گوایه صدق آن باز	باز بی الهام استی که بپهل	بماند اندک با گشت و نشاند	پیش او دو جو بود و گشتار او	جمل او شد بایه انکار او
عین این آواز سینه بود	بیتاری گفت بیکانه عین	که همی انهم زبان باز	عین جانی گفتش عینی بود	گر چه تازی گفتش دعوی بود
کاتب خط خوانم و نیت	این نوشته گر چه خود و نیت	هم نوشته شاید معنی بود	یا گوید صوفی و دیگر تو دوش	در میان خواب سجاده بود

من پس آن آنچه نعمت خویش	با تو اندر خواب شرح نظر	گوش کن چون ملاحظه کنی	از آن که می شود و می شنوی	چون ترا یاد آید خوب	مهر و ناز و لطف
ترجمه و سخن می آید این	جان صاحب آفتاب و بزم	پس چون حکایت کند موی	آن که در پیش تو می گوید	چون که نور و تابش او را	بود و شک و تردید
تشنه را چون گوی تو	در قبح آبت بستان	از سجده نشسته کاین	از بر او می شد مجبور	یا گواه و حجتی بنا	مجلس آبت از آن
یا بطل شیر ما و رنگ زو	که بیا من در میان ای	فقه لذت دعوی	گفت معنی این	معنی این صفت گفت است	و این موجود است با صفت

است پسوی من یعنی گفت که من معنی ایشان است چه لان معنی ایشان است کذا فی شرح الشیخ

چون میرزا برون بگریزند	جان مست در درون	از آنکه چنین رنگ و اندر جان	از کسی شنیده باشد	قولی	روی و آواز میرزا
------------------------	-----------------	-----------------------------	-------------------	------	------------------

عبدالله بن محمد رضی الله عنه فرموده که ایان شنیدگان آن سرور علی الله و سلم غریب است که دیدن جمال مبارک او حالت رقص در دهن

ظاهراست طلبی برای آن کسان است که ایمان بوسیله آورده اند + هر

از وقت آور غریب + قال الله تعالی و اذا اسألت عبادی عني فاني جيب الله تعالى و لا اورد و لا یستجاب له من الدنیا + من از من بگفت

پس بگو که من قریب هر کس هستم و درین بیت اشارت است باینکه شنیدن از رسول عین شنیدن از حق است + + هر

### سجده کردن بحی و سب و شکم ما و یکدیگر را

از پیش چو اهل بود از	بود از پیش و	ما و یکدیگر را	از پیش و	از پیش و	از پیش و
چون ایستاده اند	که و سجده	این چنین است	از سجده	سجده	سجده

### اشکال آوردن تا و انان برین مسو و جواب ایشان

البدان کوید این افشا	خطا باشد نه با و	را که دریم وقت	بود از یکبار	دریم اندر محل	از برون شهر او
از برون شهر او	آنکه در وقت	چون برانید	بر گرفت	ما و یکدیگر	کوید او را این سخن
این با آنکه اهل	غائب آفاق	پیش بریم	ما و یکدیگر	دید با بته	چون مشک کرده
و رند پیش برون	از حکایت	نی چنان	پیش برون	قولی	این با آنکه اهل

بدو وجه جواب بیا این فرمودند اول آنکه پیش مقرب صاحب مکاشف هر غائب حاضر است پس جائز است که ما و یکدیگر در وقت بودن حامل جسمی پیش میرزا نصب عین

شده باشد بالعکس و سجده را دیده باشد دوم آنکه با انچه اگر ملاقات فیما بین ما و یکدیگر در وقت بودن هر دو داخل واقع نشود باشد نه با

و نه باطن و این وقت غلط باشد زیرا که این وقت معافی مضائق ندارد و چه قصود و این نیز در وقت محال است پس در وقت آنکه

پیش نباشد باک نیست و وقت محال است و اما جواب اولی آنست که در وقت بودن حامل جسمی و میرزا نصب عین

در یک وقت باشد و این مسیح نمی تواند شد زیرا که در آن وقت هر دو در حال طفلی دریم علیها السلام را که میوه برای خوش روی در غیر آن است پس در وقت

که در حالت پیری اگر الله تعالی فرزندی بدهد بعد نیست پس و ما نمود بجانب حق عزوجل پس الله تعالی بخشید بحی عم را و فکر یا و ی علیها السلام مولود شد

و حال طفلی دریم علیها السلام پس وقتیکه دریم حامل شد بعینه عم بحی صاحب سن بود پس چگونه حسی بود سجده کردن بحی و شکم او نمودن بدو معیت عم را

ما هست آن کلید بیزبان

قولی که بگفت آن کلید بیزبان کلید و دهن نام و دشمن است در کتاب کلید و دهن قصه بیزبان

آن دشمنان مذکور است و فاعل گفت صورت پرست مستحسن و حاصل آنکه در وقت محال است که آن کلید بیزبان بچه طوطی بگردد و دهن

دونه دانستند لمن بعد گر	فهم آن چنان کردی که	در بیان شریف از دونه	شرح رسولی از دونه هر دو	در بیان شریف از دونه	شرح رسولی از دونه هر دو
فهم آن چنان کردی که	در بیان شریف از دونه	شرح رسولی از دونه هر دو	در بیان شریف از دونه	شرح رسولی از دونه هر دو	در بیان شریف از دونه هر دو

سخن گفتن بر زبان حال و فهم کردن آن

بشنو و معنی گرفتن از آن	هر چه گفتی نیت گشت است	این را با زبان بزرگوار	گفت در شطح کاینجا است	گفت خانه اش از کجا است
فروغ انگس که معنی شرافت	گفت نوحی نیدر واد صبر	گفت چونش کرد و بجزایب	عمر را بر شطح چه بیکان	بیکاه او را بر بجزایب
گفتش لبان که بیایه است	عمر زید از بهر احوال است	گفت در وقتان با اعیان	گفت فی من آن نام عمدا	زید چون زو بیکاه و خطابه
گفت او را چار و لاغی بگشت	عمر دیکه او فروغ وید	زید واقف گشت در شرف	چونکه از حد بر و حدش	

پیدا آمدن سخن باطل در دل باطلان

گفت اینک است پذیر فهم بجا	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت
گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت

جستن آن درخت که هر کس بدو او خود هرگز نمیرد

گفت نامی بر او وستان	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت
گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت	گفت ای و در حق و حقیقت

شرح کردن شیخ سران درخت با آن طالب عقل



لیکن باید دانست که حدیث طویل که در کتب مجربین می است و رتبه طاقات معنی عم با خضر علم ظاهرش دال است بر آنکه نیمی است و خارج کسی نه احویات که اکی  
برایان از رسیدن آب آن بحر زنده شده بود و بدون آب حیوان اسم علم که حیات است و مستجاب از دست نمانی آن نیست که در خارج آب حیوان هم باشد که زوینا  
ظاهر حاصل شود و ماهی پنجه از وزند شده باشد و کلام مولوی قدس سره ولایت بر نفی آن دارد هر  
در گذار نام و بگو در صفت اوصاف است و نمایه سونات

قول و گفته از نام و دیگر وصفات و آیه یعنی از اسماء و اشیا بآنکه اسماء اعتبار نیست است تعالی میفرماید این حق را که اسماء سمیه و حاکم و ابابکر  
 مکه انزل الله بها حکمت سلطانی نیست این اسماء که میفرماید اول اسم که در دنیا و دنیاوی شهادت نماز از کرد خدا تعالی و این اسماء از سلطان و غلب یعنی اسماء  
 نباده بشمارند اعتبار آن نیست پس این اسماء باید گذاشت و بگویند ذات حق را این اشیا نشان هر کس صفات از او حاصل این اشیا صفات ظاهر و باطن که  
 اسماء الکیه اند اعتباری تا این صفات تکرار نه باید بود و ذات که نفس و جوهر است و باطن هر کس در اعیان اشیا و ذات خود در ذات می تواند شد و چشم تر

پایان نامه کیست و چه کاره است

<p><b>قولہ</b> ان عرب گفتا خداوند لایا آہ غیب در عربیہ دا وزم در تر کے واسطہ فیصلہ در روسے انکو در راگوئید و کو زور بیت آلی بیخے چشم</p>	<p><b>قولہ</b> زان کہ ان گرمی آت دہلیز بیت</p>	<p>چون خود گرمی فراہد دیگر</p>	<p>پس یہاں شیخ بہر اعلان</p>
<p>یعنی این گرمی او منسوب بجانب دہلیز بیت ہر دن دہلیز سنے ماند</p>	<p>اور پودہ بے بستہ دوشاب</p>	<p>طبع صفت سردیست</p>	<p>کرا جیست باشد ان زمین</p>



<p><b>قوله</b> و زوم المؤمنون اخوة بجهنم قال الله تعالى انما لم يخلق جنات اخوة لا يمسسهم من نار جهنم الا ما يدرى الله و هو العزيز الحكيم</p>			
چون فشری شیوه و اخوة	خوره و انگر ضد اندکی	چونکه خوره و خورده شد بار	<b>قوله</b> صوت انگر
<p>کامل بصورت انگر که اگر چه بصورت مختلف اند لیکن در معنی و سمت و اند و ایان سرچوب دوستی و یقین نیست است چون ایان و ایان نسبت به ایمان و ایمان</p>			
<p>بیرون آیند بوحده ارواح که نفس واحد است بر سنده و بدانند که روح حقیقت واحد است که کثیر بتجلیات شده است چنانکه انگر چون فشرده شود آب</p>			
او واجب است	خوره کوسنگ است خاتم	در اصل حق کافرا صلیت	<b>قوله</b> غوره کوسنگ است و خام مانده آه تمثیل کافری است که استعداد
ایمان ندارد انگر که خوره آن خام و بسته است هرگز صلاح اتحا و ندارد	ان اخفی فی نفس واحد باشد	در تفاوت نفس واحد باشد	<b>قوله</b> فی انی سنی
<p>نفس واحد باشد و آه یعنی نه اخوت دارد و نه اتحا که او محبوب است از نفس واحد که سیقت روح است آن است هر بر بوم ایمنه او در دهنان</p>			
فتنه انهم خیزد در جهان	ششم کوان و نه منید کویا	در دو و پنج اندام مجرب	انرا بیک و دو و سه و چهار
تا دوی بر نیزه کویا	<b>قوله</b> که یکویم آنچه او دارد و دهنان آه شایسته		
<p>هر کس ازین انفرت گیرند و یا سببش انگر چون حال آنها ظاهر شود و او تمام از قیام عیش و تنعم باز آیند و ندانند که اینها قابل رحمت اند و بر طریق شقیم</p>			
رب خود اند اگر چه طریق مادی نباشد	دوست دشمن گرد و ایرام دوست	<b>قوله</b> دشمن گرد و ایرام دوست	
<p>یعنی ممکن است که دوست دشمن گردد و دوی در آنها یابی است و چون اتحا و مشکووت گردد دوی از نظرش بری خیزد پس گنجایش دشمنی اینجا نیست</p>			
افزین بر عشق کل اوستاد	صد هزاران راه را داد و آرد	بجو خاک مفرق میگذرد	ایک سبوشان دوست گزید
گر نظر تو گیم اینجا و نبال	فهم را ترسم که آرد و نبال	دشمنی که آرد برین بر نبال	کاشی و سبهای و طین
هم سلیمان است کنون یکا	از نشاط و در پیشی و دمی	و در بین کرد و در و را	بجو فتنه و در و در و را
<b>قوله</b> هم سلیمان است کنون یکا			
بر که هم باز گردن عاشق	انگر بنده و بکشایم	در شکل و در جواب میبند	بجو مرغی که کشاید بنده
عمر او اند که کایت خج	خود زبون او نگردد و خج	لیک برش شکست قدیم	بگاره که گوش نمایاں و پرت
<p>دقیق حاصل ایات چنین بنیاید که حال انسان این است که مایل غمخامی و دین و در وقت غاصق است و یک گره می بندد یعنی شک و شبه می آرد</p>			
<p>بیداران در کشادن آن مشغول شود و بر پای او که آن معرج بسوی حقیقت است میشکند درین انظار فکر بر که اعتقاد و فکر مانع است از معرفت سوی حقیقت</p>			
<p>بلکه اکثر انظار فکر بر بسوی مایع دنیا سیکند و بر او که معرج است انکار میشکند پس مراد از پیاپیان است و ریاضت عبادت است</p>			
وان کینه عوارض است	حال ایشان از جوانی	قبو افیها برین بل	از تراغ ترک و در و غوب
در نیاید بر نیزه دین و	جله بر نبال باز دار	بشغول این طبل باز شهر بار	از تلافی پیش سوی اتحا
<p>مرغ بر ایشان شکست آه یعنی مرغان کثیر از راج چنین که پر و ج و او بشکست و عقده افکار ایشان اگر چه در تحصیل دنیا بجا بود و اگر کم اینها گسستند</p>			
<p>و آن کین عوارض را اصلا نه است بلکه عوارض دنیا و بر و غالب شد و در بیت مالی اشارت است این آیه و کم اهللنا قبلکم میت قرب هم انکه انهم</p>			
<p>لنطشکنا فقیقوا فی الدلاء هل میت یختص بسیار قرون اند که هلاک کردیم قبل این کفار که آنها اند بودند از کفار که از وی قوت بن آید که از وی</p>			
<p>سفر کردند و بلاد برای تحصیل مال و جاه و عقل کامل داشتند و فیت اینها را خلاص از غناب الله و عقول آنها در فتنه غناب ابلار آید و مقصود و دین و دنیا</p>			
<p>سره آنست که قوم کفار چون انظار فکر بر را اطاعت کردند در شکوک افتادند و بر عروج اینها شکسته شده و در عقل السافلین مانده و بر و دوی گشتند</p>			
است که گرفتار شدند	حیث ما کتم قولوا و حکم	نحوه بنی الدی لم یسکم	در مرغان نیم و بر تاشیم
	کان سلیمان اودی تاشیم	بجو چندان دشمن باز تاشیم	

ایم واند و دران پیش	لیکن از نایت چهل و عی	قصه از از عزیزان خدا	جمع درغان کر نیلیان بود	پروبال بی گنه کی برکنند	بلکه سوی عاجزان چیده کشند
در خلا و یکینه آفرغان شود	بهر ایشان بی تقدیر	لیکن از راه صدقیان	قول به جیت ما کتم فلو او حکم داه پس هر جا که باشد پس متوجه سازید و باها	بازمیت از واران بود	لنگاک ایشان که لنگاک میرد
نور را روی و صفت شل	این است که از راه نمی گزیده ازین توبه	بهر	راغ از ایشان که توبه	بازمیت از واران بود	طوطی ایشان قندازاد بود
آتش توبه در یکینه	دران که توبه نشان بدارن	بازمیت از واران بود	لیکن از ایشان که حالت توبه	در تعلق راه علیین زند	قول به بازمیت از واران
کرده و حق او ایشان و خود	پای طاهوسان ایشان	بهر از طاهوسان ایشان	لیکن از ایشان خنده برایشان	در تعلق راه علیین زند	قول به بازمیت از واران
بازمیت از واران بود					

منطق از ایشان که	آیه که با کبریا نازا	پروبال بی گنه کی برکنند	قول به جیت ما کتم فلو او حکم داه پس هر جا که باشد پس متوجه سازید و باها	بازمیت از واران بود	طوطی ایشان قندازاد بود
فان از ایشان که	بهر از طاهوسان ایشان	بهر از طاهوسان ایشان	لیکن از ایشان خنده برایشان	در تعلق راه علیین زند	قول به بازمیت از واران
بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود
بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود
بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود
بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود
بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود
بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود
بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود
بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود	بازمیت از واران بود

قصه و بطایع گان که مرغ خانگی می پروروشان

تخم بطی که مرغ خانگی	کر و زیر پر چو دایه تربیت	مادر تو بطی آن دریا بدیت	وایات خاکی بدو خشکی پرت	سیل یا که ترا دل اندرست	آن طبیعت جانت ازادست
سیل خشکی متر چون دایه	دایه را بگذار که بدایه است	دایه را بگذار که بدایه است	دایه را بگذار که بدایه است	دایه را بگذار که بدایه است	دایه را بگذار که بدایه است
تو بطی بر خشک بر تر زنده	نی چون خانه خانه کنده	تو زکر سنایی آدم شسته	ایم بدایه هم خشکی پاست	قول به تخم بطی که مرغ خانگی	دایه را بگذار که بدایه است
تخم بطی که مرغ خانگی					

در ملک ماسو بر راه نیست	جنس حیوان هم بجزاگاه	قول به که علنا هم علی البحر بجان داه	قال الله تعالی ولفد که مننا بنی آدم و جعلناهم فی	البر و البحر و ذقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا	ففضلناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا
را بر دیگران و محمول	ما تنیتم ایشان را در بر هر ملک و در بر هر کشتی و رزق و ادیم ایشان را از طیبات و فاضل کرد و ادیم ایشان را بر کثیر از مخلوق	تفضیل و ادون	د چون بنی آدم درین نعمت غرق اند پس شکر آن بر بنی آدم فرض است پس باید که عبادت حق بر طبق و موده رسول بجا آرند و اما بلسان اشارت معنی بنظر این	آیت اینست که بنی آدم را اگر کم کردم و محمول در بر که عبادت از کثرت است ساختم و بصفات تشبیه ذائق ساختیم و محمول و بر وحدت کردیم و ذائق بصفات	تشریه کردیم و رزق و ادیم از طیبات معارف و تفضیل و ادیم بنی آدم را بر دیگران که قوت شناسی بر وحدت و سیر بر کثرت او راست
و او را قوت رفت	تشریه و تشبیه است و نه غیر آن را و ازین معنی که بطین آیت است تصور و مولوست یافت	قول به که علنا هم علی البحر بجان داه	قال الله تعالی ولفد که مننا بنی آدم و جعلناهم فی	البر و البحر و ذقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا	ففضلناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا
تاری هم بر زمین هم بر ملک	تا بظاهر شکم باشد بشیر	با دل یوحی اسل دیده	قالب خاکی قاده بر زمین	روح او گردان چرخ	ماهه مرغایا نیم ای غلام
تخم بطی که مرغ خانگی					

قول به که علنا هم علی البحر بجان داه  
قال الله تعالی ولفد که مننا بنی آدم و جعلناهم فی البر و البحر و ذقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا ففضلناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر من خلقنا





من ۸۹۱۵۵۱۳۵  
م ۲۲۲ ش ۲  
ج ۲

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

--	--

